

فصل اول:

برنامه ی انقلاب جهانی یا برنامه ی سوسیالیزم در یک کشور؟

مهم ترین مسأله در دستور کار کنگره ی ششم اتخاذ یک برنامه است. ماهیت این برنامه می تواند رخسار بین الملل را برای زمانی طولانی طرح و تثبیت کند. اهمیت یک برنامه چندان در شیوه ای که مفاهیم کلی نگره ای (تئوریک) در آن اسلوب بندی شده اند نیست. چه در تحلیل نهانی این چنین برخوردی، کل مسائل را به بیان "قانون مندانه" - یعنی بیان مختصر و دقیق حقایق و تصمیماتی که به گونه ای قطعی و استوار به دست آمده اند- کاهش می دهد؛ و بلکه اهمیت یک برنامه تا حدود زیادی در تهیه ی ترازنامه تجارب اقتصادی و سیاسی جهانی در دوران گذشته -و به ویژه ترازنامه مبارزات انقلابی پنج سال اخیر- است. سال هائی که بسیاری از پیش آمدها و نیز اشتباهات را دربر می گیرد. سرنوشت بین الملل کمونیست در طول چند سال آینده که در پیش است -به معنی دقیق کلمه بستگی به رویه ای دارد که براساس آن- این پیش آمدها، اشتباهات و مجادلات در برنامه تفسیر شده و مورد داوری قرار می گیرند.

۱- ساختار کلی برنامه

در دوران ما، که دوران امپریالیزم یعنی دوران اقتصاد جهانی و سیاست جهانی به سرکردگی سرمایه ی مالی است، هیچ حزب کمونیستی نمی تواند برنامه ی خود را منحصرأ و عمدتاً بر پایه شرایط و گرایش های تکاملی کشور خود تدوین کند. این نکته بی هیچ کم و کاستی در باره ی حزبی که قدرت دولتی را در داخل مرزهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (ا.ج.ش.س) در دست دارد نیز صادق است. در چهارم اوت سال ۱۹۱۴^۱ ناقوس مرگ برنامه های ملی برای همیشه به صدا درآمد. حزب انقلابی پرولتاریا تنها می تواند براساس یک برنامه ی بین المللی متناسب با ویژگی های دوران کنونی یعنی دوران بالاترین حد انکشاف سرمایه داری - و نیز دوران فروپاشی این نظام- استوار باشد. برنامه ی بین الملل کمونیست به هیچ رو نمی تواند برآیند جمع جبری برنامه های ملی، و یا درهم جوشی از وجوه مشترک آن ها باشد. برنامه ی بین الملل کمونیست می باید مستقیماً از تحلیل شرایط و گرایش های اقتصاد جهانی و نیز نظام سیاسی جهانی به مثابه یک کلیت -با همه ی پیوندها و قسادهایش، یعنی وابستگی متقابلاً متضاد بخش های گوناگون آن بر یکدیگر- آغاز کند. در دوران کنونی -بسیار بیش از گذشته-

۱- تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴، عموماً در دوایر انقلابی به عنوان تاریخ اضمحلال بین المللی دوم تلقی می شود. در آن تاریخ جناح سوسیال دموکرات در رایشتاگ ((مجلس نمایندگان)) آلمان به اعتبارات جنگی در خواستی قیصر و صدراعظم آلمان رأی مثبت داد. این عمل نه تنها دفاع آن ها را از سرزمین سرمایه داری پدري، بلکه از برقراری BURGRIEDEN (صلح داخلی) رانشان داد. در همان روز ما شاهد عمل گروه سوسیالیست ها در مجلس نمایندگان فرانسه بودیم که هم راه با طبقه ی حاکم UNIONSACREE (اتحاد مقدس) را پایه گذاری کردند. احزاب سوسیال دموکرات بلژیک، اتریش- مجارستان، بریتانیا، و بخشی از سوسیال-دموکراسی ایتالیا، بلغارستان و روسیه چنین روشی را دنبال کردند. البته، دفتر بین الملل سوسیالیست، ناتوان از داوری مناقشه ای که در میدان های نبرد در موردش تصمیم گیری می شد، با تمام مقاصد و اهدافش، در طی جنگ موجودیت خودش پایان داد.

جهت گیری ملی پرولتاریا می تواند و باید تنها از یک جهت گیری جهانی سرچشمه گیرد - و نه برعکس. تفاوت اساسی و نخستین میان انترناسیونالیزم کمونیستی و دیگر گونه های سوسیالیزم ملی در همین نکته نهفته است.

بر پایه این ملاحظات در ژانویه امسال نوشتیم "باید برای طرح ریزی برنامه ی بین الملل کمونیست آغاز به کار کنیم (برنامه ی بوخارین نمونه ی برنامه ای بد برای یک بخش ملی بین الملل کمونیست است و برنامه برای حزب کمونیست جهانی نیست"، *پراودا*، ۱۵ ژانویه ۱۹۲۸).

از سال ۲۴ - ۱۹۲۳، یعنی هنگامی که مسأله ی ایالات متحده آمریکا در تمامیت خود به مثابه مسأله ای جهانی - و به معنی سرراست تر کلمه، در چهره ی یک مسأله ی سیاست اروپائی - پدیدار شد، ما پیگیرانه بر روی این ملاحظات پافشاری کرده ایم.

همراه با توصیه برنامه ی پیشنهادی جدید، *پراودا* نوشت که یک برنامه کمونیستی "نه تنها در گوه اصول مرکزی خویش و بلکه - در انترناسیونالیزم مشخصه ساختار خود با برنامه سوسیال - دموکراسی تفاوت اساسی دارد" (*پراودا*، ۲۹ مه ۱۹۲۸).

در این گفتار کمابیش درهم، ملاحظاتی که در بالا گفته آمد - و در گذشته با سرسختی رد شده بودند - آشکارا بیان شده اند. بریدن از نخستین برنامه ی پیشنهادی که توسط بوخارین ارائه شده بود - برنامه ای که موجب یک تبادل نظر جدی هم نگردید و اصولاً زمینه را برای چنین تبادلی نیز فراهم نمی ساخت - بدون شک موجب خوشنودی است. برخلاف طرح نخست که حاوی توصیفی بی محتوا و رخواره از پیش رفت یک کشور مجرد به سوی سوسیالیزم بود، طرح جدید - همان گونه که خواهیم دید، ناپیگیرانه و ناموفق -

متأسفانه کوشش می کند که اقتصاد جهانی را به گونه ای کلی، بنیان تعیین سرنوشت یکایک بخش های آن قرار دهد.

اقتصاد جهانی، با پیوند دادن کشورهای و قاره هائی که در رُویه های مختلف انکشاف قرار دارند در یک نظام وابستگی ها و تضادهای متقابل و نیز هم تراز کردن مراحل مختلف انکشاف آن کشورها - هم راه با افزایش سراسر تفاوت های میان آن ها- و با رودررو ساختن بی رحمانه یک کشور در برابر دیگری، اینک به واقعیت نیرومندی بدل شده است که بر حیات اقتصادی یکایک کشورها و قاره های مختلف حکم روانی می کند. این واقعیت اساسی به تنهائی به مفهوم حزب کمونیست جهانی واقعیتی برتر می بخشد. امپریالیزم با ارتقاء کلیت اقتصاد جهانی به بالاترین مرحله انکشافی که بر پایه مالکیت خصوصی امکان پذیر است- به همان گونه که در مقدمه طرح پیشنهادی به درستی بیان شده، "تضاد بین رشد نیروهای مولده اقتصاد جهانی و مرزهای دولت ملی را تا حد یک کشاکش تند، تشدید می کند."

بدون درک معنی این جمله که مفهوم آن در اثنای جنگ امپریالیستی اخیر به وضوح بر بشریت روشن گشت -حتی یک گام هم برای حل مسائل عمده ی سیاست جهانی و مبارزه انقلابی نمی توان برداشت.

جا به جا شدن اصولی محور برنامه در طرح جدید بدون شک موجب خوشنودی می بود هر آینه تلاش هائی برای آشتی دادن این جا به جانی اصولی -یعنی تنها موضع درست برنامه ی پیشنهادی- با گرایش هائی با ماهیت های کاملاً متفاوت، طرح را به جولان گاه خردکننده ترین تضادها تبدیل نکرده بود. تضادهائی که اهمیت اصولی شیوه برخورد با مسأله -در جنبه های اساسی اش- را کاملاً خنثی می کند.

۲- ایالات متحده ی اروپا و آمریکا

برای روشن ساختن ماهیت برنامه ی پیشنهادی نخستین - که خوشبختانه مردود شناخته شد کافی است یادآوری کنیم، تا آن جا که به یاد می آوریم نام ایالات متحده آمریکا حتی در آن ذکر نشده بود. مسائل اساسی دوران امپریالیزم، درست به دلیل ماهیت این دوران باید نه تنها به صورت مجرد و نظری بلکه در مقطع تاریخی و به گونه ای ملموس بررسی شوند. در برنامه نخستین مسائل اساسی دوران امپریالیزم در الگویی بی جان از یک کشور سرمایه داری و "به گونه ای کلی" تحلیل رفته بود. برنامه ی پیشنهادی جدید - که البته خود گامی جدی به پیش است اینک از "بیتو مکان مرکز اقتصاد جهان به ایالات متحده آمریکا" و از تبدیل "جمهوری دلار به یک بهره کش جهان مدار" سخن می گوید و سرانجام یادآوری می کند که رقابت (در برنامه ی پیشنهادی بدون تدقیق کلمه "تضاد" به کار برده شده است) میان سرمایه داری آمریکای شمالی و اروپا -مقدم بر همه، سرمایه داری انگلیسی- "محور ستیزهای جهانی می شود". اکنون کاملاً آشکار است که امروزه برنامه ای که تعریفی دقیق و روشن از این واقعیت ها و عوامل اساسی اوضاع جهانی را شامل نباشد کوچک ترین شباهتی با برنامه ی یک حزب انقلابی بین المللی نخواهد داشت.

بدبختانه در متن برنامه از واقعیت ها و گرایش های اساسی انکشاف جهان در دوران جدید -که به آن ها اشاره رفت تنها نام برده شده و به مانند یک تأیید نظری، بی آن که هیچ گونه پیوندی درونی با ساختار ((برنامه)) داشته باشند و یا به هیچ گونه برآیندی درباره ی چشم انداز و استراتژی منجر شوند در داخل آن جای داده شده اند.

نقش جدید آمریکا در اروپا، از زمان کرنش حزب کمونیست آلمان و شکست پرولتاریای آلمان در سال ۱۹۲۳، مطلقاً مورد هیچ گونه ارزیابی ای قرار نگرفته است. برای توضیح این مطلب که دوران "تثبیت"، "وگشت به حال عادی"، "برقراری صلح" در اروپا و نیز "احیاء" سوسیال-دموکراسی در پیوند مادی و ایدئولوژیک نزدیکی، با نخستین گام های مداخله آمریکا در اروپا به پیش رفته است- هیچ گونه کوششی نشده است.

افزون آن که، این نیز نشان داده نشده است که ادامه توسعه پرهیزناپذیر آمریکا و محدودیت ((انقباض)) بازارهای سرمایه اروپایی-از جمله بازارهای اروپایی- طغیان های نظامی، اقتصادی و انقلابی ای به دنبال خواهد داشت که در برابر آن ها همه طغیان های گذشته ناچیز جلوه خواهند کرد.

هم چنین این مسأله نیز روشن نشده است که فشارهای انعطاف ناپذیر آتی آمریکا، سهم اروپای سرمایه داری را از اقتصاد جهانی دائماً کمتر و کمتر خواهد کرد، البته این نه با تخفیف بلکه برعکس با تشدید وحشت ناک رقابت میان دولت های اروپا و با اوج گیری طغیان های خاتمان برانداز ستیزهای نظامی هم راه خواهد بود. چه دولت ها نیز همانند طبقات بر سر یک سهم ناچیز و رو به زوال بسیار شدیدتر می جنگند تا بر سر سهمی در حال رشد و فربه.

برنامه ی پیشنهادی توضیح نمی دهد که هرج و مرج داخلی ستیزهای دولتی در اروپا هرگونه پایداری جدی و موفق را در برابر جمهوری آمریکای شمالی که روز به روز متمرکزتر می شود- بیهوده می سازد. از میان بردن این هرج و مرج در اروپا از راه تشکیل ایالات متحده شوروی اروپا یکی از نخستین تکالیف انقلاب پرولتاری است. این انقلاب (دقیقاً به علت وجود مرزها) در

اروپا بسیار به انجام نزدیک تر است تا در آمریکا^۲ و بر این پایه به احتمال زیاد انقلاب مجبور خواهد بود از خود در برابر بورژوازی آمریکا شمالی دفاع کند.

از سویی دیگر (در برنامه ی پیشنهادی) به این واقعیت هیچ اشاره ای نرفته است (و این یک جنبه از همان مسأله جهانی است و به همان درجه نیز واجد اهمیت می باشد) که دقیقاً همین قدرت جهانی ایالات متحده و گسترش پرهیزناپذیر ناشی از آن است که او را و می دارد تا انبارهای باروت جهانی را در پایه های ساختاری خود جای دهد. به سخنی دیگر، از یک سو ستیزهای میان خاور و باختر و مبارزه ی طبقاتی در اروپای فرتوت هم راه با خیزش توده های کشورهای مستعمره و همه ی جنگ ها و انقلاب ها، سرمایه داری ایالات متحده را بدل به نیروی اصلی ضدانقلابی دوران جدید خواهند کرد که

^۲ - این نظریه که ((ووقع)) انقلاب سوسیالیستی "به مراتب در اروپا قریب الوقوع تر از آمریکاست" حدود دو سال بعد توسط تروتسکی به گونه ای مشروط و تعدیل شد. در ۱۹۲۰، وی گفت: "در نوشته ام در باره ی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، من اشاره به این واقعیت کردم که مارکس می نویسد سرمایه داری از مجرای ((انکشاف)) فنودالیزم به نظام پیشه وری، و از آن به نظام کارخانه ای فرا می روید. ولی در روسیه، به استثناء کوستاری (صنعت گران پدی)، هرگز با نظام پیشه وری آشنائی نداشتیم. یا این که، می توان انکشاف طبقه ی کارگر در انگلستان و آلمان را با روسیه مقایسه نمود. در دو کشور نخست، پرولتاریا یک دوران طولانی از تجربه ی پارلمانتاریزم را از سرگذرانده است. از طرف دیگر، در روسیه، کمتر اثری از نظام پارلمانی برای کارگران موجود بود، به این معنا که پرولتاریای روسیه تاریخچه ی پارلمانی خویش را فقط از طریق یک کتابچه آموخت. تاریخ انکشاف ((طبقه ی کارگر)) در ایالات متحده، از بسیاری جهات تشابه ی تاریخی بسیاری با انکشاف طبقه ی کارگر روسیه دارد. این که طبقه ی کارگر آمریکا ناگزیر است یک دوره ی طولانی مکتب اصلاح طلبی را از سر بگذراند، هرگز و در هیچ کجا نگاشته نشده، و از دیدگاه نظری نیز قابل اثبات نمی باشد. آن ها در مقطع دیگری از زمان زیست می کنند و گسترش می یابند، به عنوان مثال بلوغ آن ها تحت شرایط متفاوتی نسبت به طبقه ی کارگر انگلستان صورت می گیرد... به هیچ عنوان و برای همیشه نمی توان مسلم فرض کرد که ایالات متحده آخرین کشور در صف اعتلای انقلابی است، و محکوم است که انقلاب کارگری خود را فقط پس از کشورهای اروپا و آسیا به انجام رساند. شرایط خاصی بر اساس ترکیب ویژه ای از نیروها ممکن است که ترتیب فوق را تغییر داده و آهنگ انکشاف را به میزان زیادی افزایش دهد. این همه به این معناست که باید برای ((چنین موقعیتی)) آماده شد (میلیتانت، ۱۰ مه ۱۹۳۰).

هر چه بیشتر و بیشتر در اندیشه ی حفظ "نظم" در هر گوشه جهان خاکی خواهد بود، و از سونی دیگر همین نقش، زمینه را برای یک انفجار انقلابی عظیم در این قدرت امپریالیستی جهانی چیره و هنوز در حال رشد فراهم می سازد. منطق مناسبات جهانی بیانگر این است که زمان این انفجار نمی تواند چندان از انقلاب پرولتاریائی اروپا عقب تر باشد.

روش ساختن دیالکتیک روابط میان آمریکا و اروپا از سوی ما، در سال های اخیر ما را آماج انواع تهمت ها ساخت. ما متهم به انکار صلح طلبانه تضادهای اروپا و پذیرفتن نظریه آبر-امپریالیزم کانتوسکی و گناهان بسیار دیگری شدیم. اکنون نیازی نیست که به بحث درباره ی این "اتهامات" که دست کم (اگر خوش بینانه داوری کنیم) برآیند جهل کامل از فرآیندهای واقعی روش برخورد ما با آن است، به پردازیم. اما نمی توانیم از یادآوری این مطلب خودداری کنیم که به خاطر ستیز کودکانه با روش ما در بیان مسأله، وقت و تلاش فراوانی (تصادفاً از جانب نویسندگان همین برنامه ی پیشنهادی) در مغشوش کردن این مسأله ی مهم جهانی بیهوده صرف شده است. لیکن جریان رویدادها درستی سخنان ما را کاملاً به اثبات رسانید.

حتی در این اواخر هم مهم ترین نشریات کمونیستی با اشاره به بحران صنعتی و تجاری قریب الوقوع در ایالات متحده کوشش هائی بر روی کاغذ برای دست کم گرفتن اهمیت سرکردگی آمریکا صورت گرفته است. اکنون جای آن نیست که وارد بررسی مسأله مدت زمان بحران در آمریکا و ژرفانی که احتمالاً پیدا خواهد کرد شویم. این در پیوند با نشیب و فرازهای کوتاه مدت است و ارتباطی با برنامه نخواهد داشت. نیازی به یادآوری نیست که بنا بر

دیدگاه ما وقوع بحران بدون تردید پرهیزناپذیر است و ما هم چنین با توجه به دامنه جهانی سرمایه داری آمریکا شدت و ژرفای بی اندازه بیشتر بحران بعدی را نیز امری ناممکن نمی دانیم. اما با هیچ معیاری نمی توان نتیجه گرفت که سرکردگی آمریکای شمالی محدودتر و یا تضعیف خواهد شد. چنین برداشتی لاجرم به فاحش ترین اشتباهات استراتژیک منجر می شود.

درست وارونه ((این حکم)) صحیح است. در دوران بحران، سرکردگی ایالات متحده خود را به گونه ای کامل تر، بی پرده تر و درنده تر از دوران رونق اقتصادی نشان خواهد داد. ایالات متحده کوشش خواهد کرد ناهنجاری ها و گرفتاری های خود را در درجه نخست به خرج اروپا چاره کرده و بر آن ها چیره شود. خواه این در آسیا به وقوع افتد، یا در کانادا، یا آمریکای جنوبی، یا استرالیا و یا در خود اروپا، خواه از طریق صلح و یا از طریق جنگ.

باید به روشنی دریافت که اگر برآیند نخستین دوران مداخله آمریکا تثبیت اقتصاد و پایداری صلح در اروپا بود -نکته ای که تا حدود زیادی هنوز هم به قوت خود باقی است- حتی امکان وقوع گاه بگاه آن (به ویژه در صورت شکست های تازه پرولتاریا) نیز هست -اما خط مشی کلی سیاست آمریکا- به ویژه در دورانی که گرفتار مشکلات و بحران های اقتصادی باشد- موجب پدید آمدن ژرف ترین تشنج ها نه تنها در اروپا و بلکه در گستره ی جهان خواهد گردید.

از این همه چنین نتیجه می شود -نتیجه ای که به هیچ رو بی اهمیت نیست- که در دهه ی آینده شاهد موارد اوضاع انقلابی بسیاری خواهیم بود که به هیچ رو تعدادشان از گذشته کمتر نخواهد بود. از این رو شناخت درست از

نیروهای اصلی این انکشاف برای جلوگیری از رودرونی غافلانه با کارکرد آن‌ها اهمیتی به سزا دارد. هر آینه در دهه‌ی گذشته مهم‌ترین ریشه شرایط انقلابی مستقیماً در برآیندهای جنگ امپریالیستی نهفته بود، در دهه‌ی دوم پس از جنگ، مهم‌ترین ریشه خیزش‌های انقلابی، روابط ما بین اروپا و آمریکا خواهد بود. یک بحران جدی در اروپا به منزله‌ی هشدار باش جنگ‌ها و انقلاب‌های نوین است. تکرار می‌کنیم: با فقدان اوضاع انقلابی رودرو نخواهیم بود ((و از همین رو)) تمام مسأله به گرد محور حزب بین‌المللی پرولتاریا خواهد گشت، ((به سخن دیگر این همه)) گرد پختگی و رزمندگی بین‌الملل کمونیست و درستی مواضع استراتژیک و روش‌های تاکتیکی آن دور خواهد زد.

در برنامه‌ی پیشنهادی کمینترن به هیچ‌رو نشانه‌ای از این‌گونه برخورد یافت نمی‌شود. واقعیتی همانند "تغییر مکان مرکز اقتصادی جهان در ایالات متحده" که ظاهراً این همه دارای اهمیت است با یک جمله‌ی کوتاه روزنامه‌نگارانه به حال خود رها شده است. البته به هیچ‌رو نمی‌توان این کمبود را به حساب کمبود جا بخشید چه اگر در برنامه برای مسائل اساسی جانی نباشد پس مکان را برای چه مسائلی باید اختصاص داد؟ افزون بر این حتی اگر از طول کلام مندرجات برنامه و تکرارهای بی‌شمار آن -که با حذف این همه می‌توان برنامه را به یک سوم آن چه که هست تقلیل داد- چشم پوشی کنیم، باز هم در برنامه جای بسیار زیادی به مسائلی که در درجه‌ی دوم و سوم اهمیت هستند، اختصاص داده شده است.

۳- شعار ایالات متحده شوروی اروپا

حذف شعار ایالات متحده شوروی اروپا را -شعاری که پیش از این در سال ۱۹۲۳ در کمینترن پس از یک مبارزه داخلی نسبتاً طولانی پذیرفته شده بود- به هیچ رو نمی توان بخشید^۳. شاید نویسندگان برنامه ی پیشنهادی می خواهند دقیقاً در مورد این مسأله به موضع لنین در سال ۱۹۱۵ "باز گردند". اگر چنین است می بایست نخست آن را درست دریابند.

لنین همان گونه که می دانیم هنگام آغاز جنگ در مورد شعار ایالات متحده اروپا مردد بود. این شعار ابتدا در تزه‌های نشریه *سوسیال دموکرات* (ارگان مرکزی حزب در آن زمان) آورده شده بود و سپس لنین آن را رد کرد. همین به خودی خود نشانگر این است که مسأله‌ی پذیرش یا عدم پذیرش اصولی شعار به گونه ای کلی نبوده و بلکه مسأله ی ارزیابی آن از چشم انداز تاکتیکی یعنی سنجش جنبه های مثبت و منفی آن با توجه به اوضاع موجود- مطرح بوده است. نیازی به یادآوری نیست که لنین امکان تحقق ایالات متحده سرمایه داری اروپا را رد کرد. برخورد من هم هنگامی که شعار ایالات متحده

^۳ - بدین ترتیب، حتی در ۱۹۲۶ هم، اداره ی انتشارات کمینترن یک جزوه ی رسمی در مورد "ایالات متحده اروپای سوسیالیستی" انتشار داد که در آن آمده بود: "بسیار مهم است که ما نه تنها از طریق نابود کردن محتوای مسالمت آمیز و مزورانه شعار (پان اروپا)، یک شعار بورژوا- سوسیال دموکراتیک، موضعی کاملاً انتقادی به آن داشته باشیم، بلکه هم زمان با آن، شعار مثبتی در مقابل آن قرار دهیم. شعاری که از دیدگاه خواست های انتقالی، شعار سیاسی قابل فهمی باشد. شعار ایالات متحده اروپای سوسیالیستی باید به عنوان شعار قابل فهم سیاسی برای احزاب کمونیست اروپا در آید". (چنان چه پر، *ایالات متحده ی اروپای سوسیالیستی*، به آلمانی، ص ۶۷، هامبورگ، ۱۹۲۶). به هر رو، این شعار با شدت کمتری به وسیله ی هیئت اجراییه ی کمینترن و احزاب اروپائی آن پیش کشیده شد و سرانجام آن هنگام که مبارزات جناحی علیه پیشنهاد دهنده این شعار- تروتسکی- ضرورت پس گرفتن آن را مطرح ساخت، این شعار به طور کلی حذف شد.

اروپا را تنها به عنوان شکل آتی دولت دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا پیش کشیدم، همین بود.

در آن زمان من نوشتم: "تحقق وحدت کمابیش کامل اروپا از بالا به وسیله ی موافقت هائی میان دولت های سرمایه داری زانیده خیال بافی است. از این راه کارها از خرده تباری ها و کوشش های نیم بند پیشتر نخواهد رفت. اما همین مسأله به تنهایی -یعنی وحدت اقتصادی اروپا، که مزایای عظیمی هم برای تولید کننده و مصرف کننده و هم برای پیش رفت فرهنگ به گونه ای کلی دربر خواهد داشت- به صورت وظیفه انقلابی پرولتاریای اروپا در مبارزه اش علیه گمرکات امپریالیستی و ابزار آن -"نظامی گرائی"- در آمده است. (تروتسکی، "برنامه صلح"، کلیات، جلد سوم، بخش اول، ص ۸۵، چاپ روسی).

افزون براین: "ایالات متحده اروپا قبل از هر چیز بیانگر شکل -و تنها شکل ممکن- دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا است" (همان جا، ص ۹۲).

اما لنین حتی در این گونه برخورد با مسأله نیز در آن زمان خطر مشخصی می دید. چه با نبودن هرگونه تجربه ی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور واحد و نبودن دریافت روشن نظری از این شعار حتی در جناح سوسیال-دموکراسی آن زمان/مکان داشت این گمان را ایجاد کند که انقلاب پرولتاریائی باید به گونه ای هم زمان دست کم در همه اروپا آغاز شود. درست در برابر این خطر بود که لنین هشدار باش می داد. در این زمینه اما میان من و لنین کوچک ترین اختلافی وجود نداشت. در آن هنگام من نوشتم: "هیچ کشوری نباید در مبارزه اش به انتظار کشورهای دیگری بنشیند. لازم و سودمند است که این مفهوم ابتدائی را تکرار کنیم که نباید بی حرکت وقت گذراندن بین المللی

جای کوشش های هماهنگ بین المللی را بگیرد. باید بدون آنکه در انتظار دیگران بنشینیم مبارزه را در رویه ای ملی آغاز کرده و ادامه دهیم و ایمان داشته باشیم که این کوشش ما نیروی به جنبش آورنده مبارزه در سایر کشورها خواهد بود" (همان جا ص ۹۰-۸۹).

پس از این، آن سخنانی از من آمده است که استالین در پلنوم هفتم کمیته اجرائی بین الملل کمونیست آن ها را به مثابه زیان بخش ترین نمودهای "تروتسکیزم" - یعنی "بی ایمانی" به نیروهای درونی انقلاب و به امید کمک از بیرون نشستن- معرفی کرد. "هر آینه این (انکشاف انقلاب در کشورهای دیگر، ل-ت) پیش نیاید، بیهوده است که فکر کنیم (واین برآیند هم تجربه تاریخی و هم برداشت های نظری است) مثلاً روسیه انقلابی می تواند در برابر اروپای محافظه کار پایدار بماند و یا آلمان سوسیالیستی می تواند در جهان سرمایه داری به تنهایی پابرجا بماند" (همان جا، ص ۹۰).

بهتانی که پلنوم هفتم به "تروتسکیزم" زده است - بر این پایه که تروتسکیزم در مورد این "مسأله ی اساسی"، "هیچ وجه اشتراکی با لنینیزم ندارد" - براساس این نقل قول و دو یا سه نقل قول مشابه دیگر استوار شده است. پس بهتر است لحظه ای تأمل کرده و از خود لنین بشنویم.

در هفتم مارس ۱۹۱۸ وی در مورد صلح برست- لیتوفسک چنین گفت: "این برای ما درس پندآموزی است چه حقیقت مطلق این است که بدون انقلاب در آلمان نابود خواهیم شد." (لنین، کلیات، جلد ۱۵، ص ۱۳۲، چاپ روسی قدیمی).

یک هفته بعد لنین گفت: "امپریالیزم جهانی نمی تواند هم جوار یک انقلاب اجتماعی پیروزمند و رو به پیش زندگی کند." (همان جا، ص ۱۷۵).

چند هفته پس از آن در ۲۳ آوریل لنین گفت: "اگر واپس ماندگی ما را به پیش رانده است و اگر نتوانیم تا زمانی که از پشتیبانی کارگران قیام کننده در سایر کشورها برخوردار می شویم، پایداری ورزیم، نابود خواهیم شد." (همان جا، ص ۱۸۷، تأکید از ماست).

اما شاید این همه زیر تأثیر بیه ویژه- بحران برست- لیتوفسک گفته شده است؟ چنین نیست! در مارس ۱۹۱۹ لنین دوباره تکرار کرد: ما تنها در یک دولت زندگی نمی کنیم بلکه در مجموعه ای از دولت ها زندگی می کنیم. وجود دولت شوروی در کنار دولت های امپریالیستی برای زمانی دراز تصور کردنی نیست. سرانجام یکی از این دو باید پیروز شود." (کلیات، جلد ۱۶، ص ۱۰۲).
یک سال پس از این، در هفتم آوریل ۱۹۲۰، لنین تکرار می کند: "سرمایه داری در مقیاس جهانی، حتی هم اکنون نه تنها از لحاظ نظامی بلکه از لحاظ اقتصادی نیز از شوروی نیرومندتر است. باید از این ملاحظات اساسی شروع کنیم و هرگز آن ها را فراموش نکنیم." (کلیات، جلد ۱۷، ص ۱۰۲).

در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۰، لنین در مورد مسأله ی امتیازات چنین نوشت: "اکنون از دوره جنگ وارد دوره صلح شده ایم، فراموش نکرده ایم که جنگ دگر بار باز خواهد گشت. تا زمانی که سرمایه داری و سوسیالیزم دوش به دوش در کنار یکدیگر برجای بمانند نمی توانیم در صلح زندگی کنیم- یکی از این دو سرانجام پیروز خواهد شد، یا سرمایه داری برای همیشه به گور سپرده خواهد شد و یا ناقوس مرگ جمهوری شوروی به صدا در خواهد آمد. اینک گشایش کوتاهی در جنگ فراچنگ آورده ایم." (همان جا، ص ۱۹۸).

اما شاید ادامه زندگی جمهوری شوروی لنین را مجبور کرد که "به اشتباهات خویش پی برده" و "بی ایمانی به نیروهای درونی" انقلاب اکتبر را رها کند؟

در سومین کنگره ی کمینترن در ژوئیه ۱۹۲۱، لنین در تزه‌های در باره ی تاکتیک های حزب کمونیست شوروی اعلام کرد: "حالت تعادلی فراهم آمده است که با این که بی نهایت متکی به اقبال لحظه ای و ناپایدار است اما با این همه جمهوری سوسیالیستی را توانا می سازد تا خود را در محیط سرمایه داری - گرچه البته نه برای زمانی دراز - سرپا نگاه دارد."

دوباره در ۵ ژوئیه ۱۹۲۱، لنین با صراحت و قاطعیت تمام در یکی از جلسات کنگره گفت: "بر ما آشکار بود که بدون یاری انقلاب جهانی، پیروزی انقلاب پرولتاریائی ناممکن است، حتی پیش از انقلاب - چنانچه پس از آن - می اندیشیدیم که انقلاب یا بلافاصله و یا بسیار زود در دیگر کشورهای واپس مانده - و نیز کشورهای سرمایه داری پیش رفته تر - رخ خواهد نمود و یا مانا بود خواهیم شد. با وجود این باور، حداکثر کوشش خود را به کار بردیم تا نظام شوروی را زیر هر شرایط و به هر بهائی - نگاه داری کنیم، چه می دانیم این کار را نه برای خود بلکه برای انقلاب جهانی انجام می دهیم." (کلیات، جلد ۱۸، قسمت اول، ص ۳۲۱).

چه اندازه این سخنان - که سرشار از سادگی با شکوه و آکنده از روحیه انترناسیونالیستی است - از پیرایش های خودپسندانه کنونی "مقلدین" به دور است!

به هر رو، حق داریم پرسیم: کجای این سخنان لنین با این اعتقاد من در سال ۱۹۱۵ که انقلاب آینده روسیه و یا آلمان سوسیالیستی آینده، هر آینه در

"جهان سرمایه داری منزوی بماند" نمی تواند پایداری کند- تفاوت دارد؟ عامل زمان اما نشان داد نه تنها آن چه که من پیش بینی کرده بودم. بلکه آن چه لنین نیز پیش بینی کرده بود متفاوت از آب درآمد. ولی مفهوم اساسی ((پیش بینی ها)) تا به امروز و در لحظه کنونی شاید بیشتر از همیشه- به قوت خود باقی است. به جای محکوم کردن این مفهوم- اقدامی که پلنوم هفتم کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست براساس یک سخن رانی نامربوط و بی صلاحیت انجام داد- می باید آن را در برنامه ی بین الملل کمونیست منظور کرد.

در دفاع از شعار ایالات متحده شوروی اروپا، در سال ۱۹۱۵ اشاره کردیم که قانون انکشاف ناموزون به خودی خود دلیلی بر علیه این شعار نیست. چه ناموزونی انکشاف تاریخی کشورها و قاره های مختلف در خود ناموزون است. کشورهای اروپایی نسبت به یکدیگر به گونه ای ناموزون تکامل می یابند. اما با این همه با یقینیت تاریخی مطلق می توان گفت که دست کم در دوران تاریخی مورد بحث در سرنوشت هیچ یک از این کشورهای اروپایی نیست که به همان اندازه که آمریکا از اروپا پیش افتاده است یک کشور اروپایی بتواند از دیگر کشورهای این قاره پیش افتد. برای ناموزونی آمریکا یک مقیاس و برای ناموزونی اروپا مقیاس دیگری وجود دارد. از دیدگاه تاریخی و جغرافیایی، شرایط چنان پیوستگی اندام واره ((ارگانیک)) نزدیکی میان کشورهای اروپا پدید آورده اند که برای هیچ یک از آن ها راه گسستن از این پیوستگی وجود ندارد. حکومت های امروزی بورژوازی اروپا به قاتلینی می مانند که همه به یک ارابه بسته شده باشند. انقلاب اروپا به همان گونه که از این پیش اشاره شد در تحلیل نهایی اهمیتی حیاتی برای آمریکا نیز خواهد

داشت. اما انقلاب در آلمان، در دوران بلافصل تاریخی، مستقیماً تأثیر بی اندازه بیشتری بر فرانسه خواهد داشت تا بر آمریکا. دقیقاً از این مناسبات تکامل یافته تاریخی است که اهمیت سیاسی شعار فدراسیون شوروی اروپا نتیجه می شود. ما از اهمیت حیاتی نسبی آن سخن می گوئیم چه کاملاً منطقی به نظر می رسد که این فدراسیون به وسیله ی پل عظیم اتحاد شوروی به آسیا گسترش یافته و موجب پدید آمدن اتحاد جماهیر جهان سوسیالیستی شود. اما این دورانی دیگر و یا بخش های عظیم دیگری از دوران امپریالیستی را تشکیل می دهد. هنگامی که به آن نزدیک تر شویم، اسلوب بندی های مناسب برای آن را نیز پیدا خواهیم کرد.

بدون هیچ اِشکالی، به یاری چند نقل قول دیگر می توان ثابت کرد که اختلاف های ما با لنین درباره ی مسأله ی ایالات متحده اروپا در سال ۱۹۱۵- محدود، تاکتیکی و به دلیل ماهیت ویژه اش اساساً موقتی بود. جریان رویدادها اما بهتر از هر چیز دیگری این همه را اثبات می کند. در سال ۱۹۲۳ بین الملل کمونیست این شعار مورد جدل را اتخاذ کرد. هر آینه آن گونه که نویسندگان برنامه ی پیشنهادی اکنون می خواهند ثابت کنند شعار ایالات متحده اروپا از دیدگاه اصولی ناپذیرفتنی بود، بین الملل کمونیست هرگز نمی توانست آن را اتخاذ کرده باشد. بی تردید قانون انکشاف ناموزون در آن چند سال کارآئی خود را از دست نداده بود.

تمام اسلوب بندی مسأله - همان گونه که در بالا خلاصه گردید- از پویائی فرآیند انقلابی در مجموع نتیجه می شود. انقلاب جهانی به صورت یک فرآیند همبسته در نظر گرفته شده است که گرچه تمامیت ملموس آن یا به دیگر سخن، ترتیب وقوع آن را نمی توان پیش بینی کرد اما از دیدگاه تاریخی خطوط

کلی آن کاملاً روشن است و بدون دریافتن این خطوط کلی جهت گیری درست سیاسی امکان پذیر نیست.

اما هر آینه نقطه آغاز ما مفهوم انکشاف و تکمیل در حال انجام سوسیالیسم در یک کشور باشد مطالب کاملاً به گونه ای دیگر به نظر خواهند رسید. امروز "نظریه ای" وجود دارد که چنین می آموزد که می توان سوسیالیسم را -تمام و کمال- در یک کشور ساخت و نیز بر آن است که روابط آن کشور با دنیای سرمایه داری می تواند براساس "بی طرف کردن" بوژوازی جهانی برقرار شود (استالین). هر آینه این نقطه نظر اساساً ناسیونال-رفرمیستی و نه انقلابی انترناسیونالیستی اتخاذ شود، نیاز به شعار ایالات متحده اروپا از میان خواهد رفت و یا دست کم ((نیاز به آن)) کاهش خواهد یافت. به نظر ما این شعار مهم و حیاتی است، چه محکوم بودن مفهوم انکشاف سوسیالیستی در یک کشور منزوی در بطن آن نهفته است. برای پرولتاریای کشورهای اروپایی ضرورت گسترش انقلاب به کشور هم جوار و پشتیبانی مسلحانه از قیام در آن کشورها امری حیاتی است -حتی بیش از آن چه که برای پرولتاریای ا. ج. ش. س. حیاتی است- اگرچه این اختلافی یک سره کمی است. این به هیچ رو برآیند برداشت هائی انتزاعی از مفهوم همبسته گی بین المللی نیست -چه چنین چیزی به تنهائی نمی تواند طبقات را به جنبش درآورد- بلکه به دلیل آن ملاحظات حیاتی ای است که لنین صدها بار بیان کرد: "بدون یاری به موقع ((از جانب)) انقلاب جهانی نخواهیم توانست پایداری کنیم". شعار ایالات متحده شوروی اروپا منطبق با پویائی انقلاب پرولتاریائی است که گرچه به گونه ای هم زمان در همه ی کشورها پدیدار نمی شود، اما از یک کشور به کشور دیگر گسترش می یابد. انقلاب پرولتاریائی هم برای دفاع از خویش

در برابر نیرومندترین دشمن خارجی و هم از جهت بنای اقتصاد نیازمند همبسته گی دولت های کارگری به ویژه در صحنه ی اروپا- است.

البته می توان بر این اساس ایراد گرفت که این شعار پس از دوران بحران روهر که آخرین انگیزه برای اتخاذ آن بود- نقش مهمی در آغالش گری احزاب کمونیست اروپا بازی نکرد و به اصطلاح ریشه ای نگرفت. اما این استدلال در مورد شعارهایی همانند دولت کارگری، شوراها و غیره -یعنی همه ی شعارهای دوران پیشا-انقلابی- نیز به همان اندازه صادق است. این مسأله رابراساس این واقعیت می توان روشن ساخت که از اواخر سال ۱۹۲۳، به رغم ارزیابی های سیاسی نادرست کنگره ی پنجم، جنبش انقلابی در قاره ی اروپا در حال رکود بوده است. اما درست به همین دلیل، پی ریزی همه و یا بخشی از آن براساس مشاهداتی که تنها در این دوران داشته ایم، در حکم خودکشی خواهد بود. این اتفاقی نبود که به رغم تمام تعصبات- شعار ایالات متحده ی شوروی اروپا دقیقاً در سال ۱۹۲۳ -در سالی که انتظار انفجاری انقلابی در آلمان می رفت و مسأله روابط میان دولت ها در اروپا حالت بسیار حادی به خود گرفته بود- اتخاذ شد. هرگونه تشدید مجدد بحران در اروپا و جهان به اندازه کافی حاد خواهد بود که مسائل اساسی سیاسی را مطرح نموده و نیروی سخت جذابی در شعار ایالات متحده و اروپا به وجود آورد. بنابراین اگر در برنامه این شعار را نادیده بگیریم بدون آن که آن را رد کرده باشیم -یعنی آن را برای "شرایط اضطراری" کنار بگذاریم- گرفتار اشتباهی اساسی شده ایم. هنگامی که مسأله اصول مطرح است سیاست پرده پوشی در سخن بیهوده است.

۴- ضابطه ی انترناسیونالیزم

در تدوین برنامه ی پیشنهادی -به همان گونه که می دانیم- کوشش بر آن شده است که از دیدگاه اقتصاد جهانی و گرایش های درون آن حرکت شود، و این کوششی است که باید ارزش آن را اذعان کرد. *پراودا* در این گفته خود -که اصولاً تفاوت ما با سوسیال-دموکراسی ناسیونالیست-مرزپرست در این نکته نهفته است- کاملاً محق است. برنامه حزب بین المللی پرولتاریا تنها هنگامی می تواند تدوین شود که اقتصاد جهانی که بر اجزاء این اقتصاد حاکم است، نقطه ی آغاز آن باشد. اما درست در همین ارزیابی گرایش های اصلی انکشاف جهان است که برنامه ی پیشنهادی -به همان گونه که از این پیش اشاره رفت- نه تنها دربر گیرنده نارسائی هائی است که از ارزش آن می کاهد بلکه به گونه ی ناهنجاری یک جانبه نیز هست. و این کمبودی است که برنامه ی پیشنهادی را به ارتکاب اشتباهات بزرگی واداشته است.

برنامه ی پیشنهادی که دفعات -و گاه نیز بسیار بی مورد- به قانون انکشاف ناموزون سرمایه داری به عنوان قانون اساسی و تعیین کننده ی تام انکشاف سرمایه داری باز می گردد. پایه نظری تعدادی از اشتباهات برنامه ی پیشنهادی که شامل یک خطای اساسی نیز می باشد، تعبیر یک جانبه، نادرست و غیر مارکسیستی- غیر لنینیستی از قانون انکشاف ناموزون است.

در فصل نخست برنامه ی پیشنهادی چنین آمده است: "ناموزونی انکشاف اقتصادی و سیاسی، یک قانون بی چون و چرای سرمایه داری است. این ناموزونی در دوران امپریالیزم حتی شدیدتر و وخیم تر می گردد."

این سخن درستی است و تا حدی گفته ی اخیر استالین درباره ی این قانون را -که بنابر آن مارکس و انگلس از این قانون که به ادعای استالین نخستین

بار به وسیله ی لنین کشف شد، ناآگاه بودند- محکوم می کند. در ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۵ استالین نوشت: تروتسکی هیچ دلیلی برای استناد به انگلس ندارد، "چه انگلس در زمانی می نوشت که آگاهی از قانون انکشاف ناموزون کشورهای سرمایه داری به هیچ رو وجود خارجی نداشت (!!)" هر چند این کلمات ممکن است باور نکردنی به نظر آیند با این همه استالین یکی از نویسندگان برنامه ی پیشنهادی- آن را بیش از یک بار تکرار کرده است. همان گونه که دیدیم متن برنامه ی پیشنهادی از این دیدگاه گامی به پیش برداشته است. به هر رو، اگر تصحیح این اشتباه ابتدائی را هم به کنار نهم آن چه که برنامه ی پیشنهادی در مورد قانون انکشاف ناموزون می گوید در گوهر سخت یک جانبه و نارساست.

در وهله ی اول بهتر است بگوئیم، عامل تعیین کننده در سراسر تاریخ بشری قانون انکشاف ناموزون بوده است. سرمایه داری در آغاز با بخش های مختلف تمدن بشری که هر یک در دوره های مختلف تکامل بوده و دارای تضادهای ژرف داخلی خود هستند، رو به رو می شود. گوناگونی شدید و ناموزونی فوق العاده سطح و آهنگ تکامل بخش های مختلف تمدن بشری در دوره های مختلف تاریخی نقطه ی شروع سرمایه داری به شمار می آید. سرمایه داری تنها به تدریج بر این ناموزونی موروثی چیره می شود و با استفاده از روش ها و ابزار خویش آن را خرد می کند و دگرگون می سازد. هدف نظام سرمایه داری برخلاف نظام های پیش از آن به ذات و به گونه ای پیگیر- گسترش اقتصادی، نفوذ در قلمروهای جدید، چیرگی بر اختلاف رویه های اقتصادی و تبدیل اقتصادهای خودبسندگی ملی و ناحیه ای به یک نظام مناسبات به هم وابسته مالی است. بدین ترتیب سرمایه داری موجب

نزدیک شدن ((اقتصادهای گوناگون)) شده و رُویه های اقتصادی و فرهنگی پیش رفته ترین و واپس مانده ترین کشورها را به هم نزدیک و هم تراز می کند. بدون وجود این فرآیند اصلی، فهم چگونگی هم سطح شدن نسبی اروپا با انگلستان و پس از آن هم سطح شدن نسبی آمریکا با اروپا و نیز صنعتی شدن مستعمرات و فاصله کاهش یابنده میان هندوستان و انگلستان و تمام برآیندهای ناشی از فرآیندهای متعددی که نه تنها برنامه ی بین الملل کمونیست بلکه وجود این بین الملل بر آن ها استوار است، امکان ناپذیر است.

اما سرمایه داری برای به هم نزدیک ساختن اقتصاد کشورهای مختلف و برای هم رُویه ساختن مراحل انکشاف این کشورها با روش های ویژه خویش -یعنی روش هائی پرهرج و مرج- عمل می کند. اما این روش ها به گونه ای پیگیرانه پایه های سرمایه داری را ویران می کند، چه با قرار دادن یک کشور در مقابل کشوری دیگر و نیز با قرار دادن یک شاخه از صنعت در برابر شاخه دیگری از صنعت، برخی از بخش های اقتصاد جهانی را به پیش برده و جلوی تکامل بخش هائی دیگر را می گیرد و موجب پس ماندگی آن بخش ها می شوند. تنها پیوند میان این دو گرایش اساسی، که هر دوی آن ها از ماهیت سرمایه داری ناشی می شوند، بافت زنده فرآیند تاریخی را توضیح می دهد.

امپریالیزم به پاس جهان شمولی، نفوذپذیری، تحرک پذیری و سرعت کوبنده ایجاد سرمایه مالی -به مثابه نیروی محرکه امپریالیزم- این هر دو گرایش را سخت نیرومند می سازد. امپریالیزم با سرعت و ژرفائی غیرقابل قیاس ((با سرمایه داری دوران رقابت آزاد))، واحدهای تک افتاده ملی و

قاره ای را به هم پیوند داده و برای آن ها هویتی واحد می سازد. امپریالیزم آن ها را در نزدیک ترین و حیاتی ترین وابستگی ها نسبت به هم قرار داده و روش های اقتصادی و شکل های اجتماعی و رُویه های تکاملی آن ها را یک سان تر می کند. اما در عین حال این "هدف" را با چنان روش های تضادمند، با چنان جهش های غول آسا و نیز چپاولی از کشورها و نواحی واپس مانده دنبال می کند که فرآیند اتحاد و هم تراز شدن اقتصاد جهان که از آن متأثر بود- به گونه ای حتی شدیدتر و تکان دهنده تر از گذشته مختل می گردد. تنها با چنین فهم جدلی ((دیالکتیکی)) - و نه ایستانی ((مکانیکی))- از قانون انکشاف ناموزون می توان از اشتباه اساسی ای که برنامه ی پیشنهادی ارائه شده به کنگره ی ششم مرتکب شده است، احتراز کرد.

برنامه ی پیشنهادی پس از توصیف یک جانبه ای که از قانون انکشاف ناموزون به دست می دهد -چنانچه پیش از این به آن اشاره رفت- بلافاصله ادامه می دهد:

"از این همه نتیجه می شود که انقلاب پرولتاریائی جهانی نباید به مانند یک کنش واحد جهان شمول و هم زمان در تمام دنیا در نظر گرفته شود. و از این جا نتیجه می شود که پیروزی سوسیالیزم ابتدا فقط در چند و حتی در یک کشور تک افتاده امکان پذیر است."

پس از آن که -زیر فشار ضرورت تاریخی- انقلاب اکتبر توسط کارگران یک کشور واپس مانده -بدون این که در انتظار "باز شدن جبهه" توسط کارگران کشورهای پیش رفته بنشینند- به انجام رسید، دیگر درباره ی این مسأله که انقلاب جهانی پرولتاریائی نمی تواند کنشی یک مرتبه و هم زمان در تمام کشورها باشد- میان افراد عاقل و بالغ جای هیچ گونه بحثی نیست. در این

محدوده مراجعه به قانون انکشاف ناموزون مطلقاً درست و کاملاً به جاست. اما نیمه ی دوم این نتیجه گیری -یعنی این ادعای درون تهی که پیروزی سوسیالیزم "در یک کشور تک افتاده سرمایه داری" امکان پذیر است- کاملاً مطلب دیگری است. برای اثبات این نکته، برنامه ی پیشنهادی صرفاً می گوید: "از این ها این چنین نتیجه می شود..." و خواننده تصور می کند که این برآیند قانون انکشاف ناموزون است. اما چنین نتیجه ای به هیچ رو از این قانون ((به دست نمی آید))، و مطلب کاملاً مغایری "از این ها نتیجه می شود". هر آینه فرآیند تاریخ چنین می بود که برخی از کشورها نه تنها به گونه ای ناموزون و بلکه حتی مستقل از سایر کشورها انکشاف می یافتند، آن گاه از قانون انکشاف ناموزون بی شک امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور تک افتاده سرمایه داری نتیجه می شد -ابتدا در پیش رفته ترین کشورها و پس از آن، هم راه بارشده کشورهای واپس مانده، در کشورهای واپس مانده- این بینش گذار به سوسیالیزم کاملاً در بیان اعضای سوسیال-دموکراسی پیش از جنگ رایج بود. این دقیقاً همان مفهومی است که پایه ی نظری سوسیال-پاتریوتیزم را تشکیل می دهد. البته برنامه ی پیشنهادی چنین نظری را ندارد اما نظرات آن به این سمت متمایل است.

خطای نظری برنامه ی پیشنهادی این جاست که می خواهد آن چیزی را از قانون انکشاف ناموزون نتیجه گیری کند که از این قانون نتیجه نشده و نمی تواند نتیجه شود. انکشاف ناموزون و یا انفرادی کشورهای گونه گون همواره در جهت بگرگون ساختن پیوستگی ها و وابستگی های متقابل و فزاینده کشورهای مختلف عمل می کند. اما به هیچ رو پیوستگی ها و وابستگی های میان این کشورها -که در نخستین روز پس از چهار سال کشتار

جهنمی مجبور به مبادله ذغال، نان، روغن، باروت و بندشلوار با یکدیگر شدند - راز میان نمی برد. در این زمینه برنامه ی پیشنهادی مسأله را به گونه ای مطرح می سازد که گوئی انکشاف تاریخی تنها بر پایه ی جهش های تک افتاده صورت می گیرد و این در حالی است که پایه های اقتصادی که موجب این جهش ها می شوند و استوار بر آن ها این جهش ها صورت می پذیرند، یا ابدأ مورد توجه نویسندگان برنامه قرار نگرفته و یا عمداً توسط آن ها حذف شده اند و تنها هدف آن ها از این کار دفاع از نظریه ی دفاع ناپذیر سوسیالیزم در یک کشور است.

پس از آن چه که گفته شد دیگر اشکالی در فهم این مطلب وجود ندارد که تنها بیان درست مسأله چنین است: مارکس و انگلس نیز -حتی پیش از دوران امپریالیزم- به این نتیجه رسیده بودند که از یک سو، ناموزونی یعنی انکشاف تاریخی منفرد دوران انقلاب سوسیالیستی را به اندازه یک دوره ی کامل تاریخی به درازا می کشاند که در طی آن دوران خیزش های انقلابی ملت ها یکی پس از دیگری فرا می رسند، و از سونی دیگر وابستگی های متقابل و ارگانیک کشورهای گوناگون -که در راستای تقسیم کار بین المللی انکشاف می یابد- امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور را از میان می برد. این سخن بدان معنی است که نگره مارکسیستی بر آن است که انقلاب سوسیالیستی تنها می تواند در رُویه ای ملی آغاز شود و در عین حال ساختن سوسیالیزم در یک کشور ناممکن است. ((این سخن)) به ویژه در دوران ما که امپریالیزم هر نوبی این گرایش های متضاد را ژرفا و شدت بیشتری بخشیده است، واقعیتی دوچندان پیدا می کند. در این زمینه لنین به گونه ای ناب گفته های خود مارکس و پاسخ وی به این پرسش را گسترش داده و ملموس ساخته است.

برنامه ی حزب ما تماماً بر پایه ی شرایط بین المللی که زمینه ی انقلاب اکتبر و بنای سوسیالیزم را تشکیل می دهد قرار دارد، برای اثبات این نکته صرفاً بسنده است که تمام بخش های نظری برنامه ی خود را این جا مرور کنیم. این جا تنها به یادآوری این نکته بسنده می کنیم که در اثنای هشتمین کنگره ی حزب مان هنگامی که پوبدلسکی فقید اشاره کرد که برخی از بخش های برنامه تنها به انقلاب در روسیه استناد می کند لنین در سخن رانی جمع بندی خود در مورد مسأله برنامه ی حزب چنین پاسخ داد (۱۹ مارس ۱۹۱۹): "پوبدلسکی به بخشی که از انقلاب اجتماعی قریب الوقوع سخن می گوید، معترض است... روشن است که استدلال او بی پایه است چه برنامه ی ما با انقلاب اجتماعی در مقیاس جهانی سروکار دارد." (کلیات، جلد ۱۶، ص ۱۳۱).

بی مورد نیست یادآوری کنیم که تقریباً در همان هنگام لنین پیشنهاد کرد که نام حزب ما باید از حزب کمونیست روسیه به حزب کمونیست تغییر یابد تا بیشتر بر این مطلب که حزب ما حزب انقلاب جهانی است تأکید شود. در کمیته ی مرکزی من تنها کسی بودم که از این پیشنهاد جانب داری کردم. لیکن نظر من تأسیس بین الملل سوم (بین الملل کمونیست)، او این مطلب را در کنگره مطرح نکرد. این موضع ثابت می کند که در آن هنگام حتی اشاره ناچیزی نیز به سوسیالیزم در یک کشور نمی شد. و این تنها دلیل این مطلب است که چرا برنامه ی حزب این "نظریه" را محکوم نمی کرد و صرفاً حذف می نمود.

اما برنامه ی سازمان جوانان کمونیست که دو سال بعد اتخاذ گردید از آن رو که می خواست جوانان را براساس روحیه ی بین الملل گرانی تربیت کند،

مجبور بود هشدار مستقیمی بر ضد اوهام خانه پرورده و کوتاه فکرانه ناسیونالیستی درباره ی مسأله ی انقلاب پرولتاریائی صادر کند. در صفحات بعد در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

برنامه ی پیشنهادی جدید کمینترن مسأله را به گونه ای یک سره متفاوت مطرح می کند. در هم آهنگی کامل با تجدیدنظرگرانی^۴ نویسندگان برنامه ی

^۴ تجدید نظرطلبی ((ریویزیونیزم))، گرایشی در جنبش جهانی سوسیالیستی است که اولین مبانی بنیادی آن در آلمان در حدود اواخر قرن گذشته پدیدار گشت. در ۱۸۹۸، ادوارد برنشتاین، یکی از رهبران برجسته ی حزب سوسیال دموکرات آلمان و دوست صمیمی فردریک انگلس تا هنگام مرگش، یک سلسله مقالات برای ارگان نظری حزب، NEVE ZEIT نگاشت که (براساس آن) وظیفه ی برخی تجدیدنظرها در سیاست مارکسیستی را به عهده گرفت. حملات متقابل به موضع برنشتاین به زودی از سوی مارکسیست های مشهوری نظیر پلخانف، پارووس، کائوتسکی و لوکزامبورگ، که از موضع سوسیالیزم انقلابی دفاع می کردند، آغاز شد. برنشتاین، سرانجام پس از آن که مقالاتش توسط کائوتسکی، سردبیر NEVE ZEIT، رد شد نظریاتش را در سال ۱۸۹۹ به گونه ای نظام دار در کتابی تحت عنوان

DIE VORAUSSETZUNGEN EDS SOZIALISMUS UND DIE AUFGABEN DER SOZIALAE MOKRATIE

(چاپ انگلیسی، سوسیالیزم انقلابی) انتشار داد. برنشتاین صحت نظریه ی مارکس در مورد "زوال" سرمایه داری، تمرکز و تراکم سرمایه، تضعیف هر چه بیشتر نقش طبقه میانه، تجدید فقر در میان پرولتاریا را مورد تردید قرار داد. او جایگزینی برنامه ی سازش طبقاتی با پروژوازی "مترقی" با برنامه ی مبارزه ی طبقاتی را پیشنهاد می داد. و به جای دیکتاتوری پرولتاریا نام برده، گذار مسالمت آمیز به سوسیالیزم از طریق نفوذ تدریجی در نظام دموکراتیک سرمایه داری را متصور بود. او ماتریالیزم دیالکتیک را رد کرد و به نوعی از پندارگرانی نئو- کانتی گرایش پیدا کرد. در اکتبر ۱۸۹۹ کنگره ی حزب آلمان در هاننور، براساس گزارش ویژه ای از طرف آگوست بیل، که نظریات برنشتاین را مورد حمله قرار داده بود، با اکثریت قاطعی تصمیم به رد مواضع برنشتاین گرفت (بیل که به خاطر قوانین کهنه ضدسوسیالیستی بیسمارک در انگلستان می زیست، مواضع خود را توسط دیوید ارانه کرد). کنگره اعلام کرد که "انکشاف جامعه ی سرمایه داری تا به امروز هیچ دلیلی مبنی بر ضرورت رها کردن و یا تغییر دادن نظریات اساسی برای حزب ارانه نداده است". بدین ترتیب، "دلیلی وجود ندارد که بر اساس آن حزب اصول، خواست های اساسی، تاکتیک ها و نام خود را تغییر دهد، و به عبارت دیگر حزب ما از یک حزب سوسیال دموکرات به یک حزب سوسیال دموکرات اصلاح طلب بدل شود". کنگره ی لویک، در سپتامبر ۱۹۰۱، از طریق گذراندن یک قطع نامه که توسط کائوتسکی و بیل پیشنهاد شده بود، تجدیدنظرطلبی برنشتاین را محکوم کرد، لیکن این ((محکوم کردن)) با آن چنان شکل ملایمی انجام گرفت که تشویش جناح مبارز، چپ و راست، به رهبری لوکزامبورگ و پارووس کاملا منطقی بود. علی رغم این که بین الملل دوم

پیشنهادی از ۱۹۲۴ به بعد، خود برنامه نیز، به همان گونه که دیدیم، روند کاملاً متفاوتی در پیش گرفته است. اما شیوه ای که مسأله ی سوسیالیزم در یک کشور به کمک آن حل شده است ماهیت کل برنامه ی پیشنهادی را به مثابه یک سند مارکسیستی یا یک سند تجدیدنظرطلبی تعیین خواهد کرد. البته برنامه ی پیشنهادی با تیزی، با پافشاری و به کرات تفاوت میان بیان کمونیستی و رفرمیستی مسائل را مطرح می سازد و بر روی آن تأکید می کند و توضیح می دهد، اما این ضمانت ها مسأله را حل نمی کنند. این به وضعیت کشتی ای می ماند که با ابزار و آلات مارکسیستی مجهز و حتی پُر شده است ولی بادبان اصلی آن عمداً به گونه ای تنظیم شده که هر باد تجدیدنظرطلبی یا اصلاح طلبی در آن بگیرد. هر کس از تجارب سه دهه ی اخیر و به ویژه از تجارب بسیار مهم چین در سال های اخیر کمترین نکته ای آموخته باشد، وابستگی متقابل و دیالکتیکی نیرومند میان مبارزه ی طبقاتی و اسناد برنامه ای حزب را درک می کند و این سخن ما را در می یابد که بادبان تجدیدنظرطلبی نوین می تواند تمام دریچه های ایمنی مارکسیزم- لنینیزم را بی اثر کند. از این رو ناچاریم با تفصیل بیشتری به این مسأله اساسی - که برای زمانی دراز تکامل و سرنوشت بین الملل کمونیست را تعیین خواهد کرد- به پردازیم.

نیز خود در کنگره اش در آمستردام در سال ۱۹۰۴، برنشتانیزم را محکوم کرد، لیکن با گذشت هر سال بیش از پیش واضح گشت که نظریه و تا حدود بیشتری عمل کرد تجدیدنظرطلبی، در واقعیت نظریه و عملکرد اغلب احزاب مهم سوسیالیست در سراسر جهان شده بود. این سیر قهقرائی با سقوط بین الملل دوم که در آغاز جنگ جهانی ((اول)) اتفاق افتاد، تکمیل شد. تجدیدنظرطلبی پس از آن که حتی مورد تصدیق کائوتسکی، از جمله اولین مخالفین این نظریه، قرار گرفت، هم اکنون سیاست رسمی بین الملل دوم است. کائوتسکی نظریات تجدیدنظرطلبانه را مدت کوتاهی پیش از آن که ارائه دهنده ی اصلی اش فوت کند، با چند ترمیم ظاهری پذیرفت.

۵- سنت نگره ای حزب

برنامه ی پیشنهادی در نقل قولی که پیش از این آورده شد به عمد عبارت "پیروزی سوسیالیزم در یک کشور" را به کار می برد تا شباهتی چهروار و صرفاً لفظی میان متن برنامه و مقاله ی سال ۱۹۱۵ نلین برقرار کند. مقاله ای که هنگام بحث پیرامون مسأله ی سوسیالیزم در یک کشور بسیار بی ملاحظه و حتی به گونه ای رزیلانه مورد سوء استفاده قرار گرفته شده است. برنامه ی پیشنهادی در جای دیگری هم با اشاره به گفته نلین در تأیید سخنان خود به همان شیوه ها دست می یازد. چنین است "روش شناسی علمی" برنامه ی پیشنهادی.

از میان تمام ادبیات پر بار مارکسیستی و گنجینه نوشته های نلین، با یک سره نادیده گرفتن همه سخنان، نوشته ها و کارکردهای نلین، با نادیده گرفتن برنامه حزب و برنامه سازمان جوانان، و با نادیده گرفتن اعتقاداتی که تمام رهبران حزب بدون استثناء در دوران انقلاب اکتبر - هنگامی که مسأله به گونه ی بی چون و چرائی مطرح شده بود (و تا چه حد هم بی چون و چرا!) - اظهار داشتند، با نادیده گرفتن آن چه خود نویسندگان برنامه یعنی استالین و بوخارین تا سال ۱۹۲۴ - و نیز در همین سال - می گفتند، دو نقل قول از نلین یکی از مقاله او راجع به ایالات متحده اروپا که در سال ۱۹۱۵ نوشته شده - و دیگری از مقاله ناتمامش در مورد تعاون نوشته شده در سال ۱۹۲۳ - که پس از مرگش به چاپ رسید - در دفاع از نگره سوسیالیزم ملی مورد استفاده قرار گرفته است. نگره ای که در اواخر سال ۱۹۲۴ و اوایل سال ۱۹۲۵ به دلیل نیازمندی های مبارزه با به اصطلاح "تروتسکیزم" به وجود آمد. هر چیزی که با این دو نقل قول چند خطی در تضاد باشد - یعنی کل مارکسیزم -

لنینیزم- را یک سره به کنار گذارده است. این دو نقل قول که به گونه ای مصنوعی استخرا شده و افراطانه و دغل کارانه سوء تفسیر شده اند، به مثابه پایه های یک نظریه ی تجدیدنظرطلبی ناب که برآیندهای سیاسی آن حد و مرزی نمی شناسند مورد استفاده قرار گرفته اند. ما در این جا شاهد تلاشی هستیم -با شیوه هائی مکتب گرایانه و سفسطه جویانه- برای پیوند دادن درخت مارکسیزم با شاخه ای که یک سره با مارکسیزم بیگانه است، شاخه ای که اگر پیوند بگیرد به ناچار تمام درخت را مسموم ساخته و از میان خواهد برد.

در پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست (ک.ا.ب.ک) استالین اعلام کرد -و نه برای اولین بار-: مسأله ساختن اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور را برای اولین بار لنین در سال ۱۹۱۵ در حزب ما مطرح کرد." (صورت جلسات پلنوم هفتم ک.ا.ب.ک، ص ۱۴، تأکید از ماست).

پس در این جا پذیرفته شده است که تا پیش از سال ۱۹۱۵، هرگز از مسأله ی سوسیالیزم در یک کشور یادی نشده بود. بنابر این استالین و بوخارین جرأت نمی کنند همه سنت های مارکسیزم و حزب در مورد خصلت جهانی انقلاب پرولتاریائی را به زیر پا بگذارند. این نکته را به خاطر داشته باشیم.

بگذارید اما ببینیم لنین "برای اولین بار" در سال ۱۹۱۵ چه چیزی را در تضاد با آن چه که مارکس، انگلس و لنین خود پیش از آن گفته بودند، مطرح ساخت.

در سال ۱۹۱۵ لنین چنین گفت: "انکشاف ناموزون اقتصادی و سیاسی قانون بی چون و چرای سرمایه داری است. از این همه نتیجه می شود که

پیروزی سوسیالیزم در آغاز کار در چند یا حتی یک کشور سرمایه داری ممکن است. پرولتاریای پیروزمند این کشور پس از خلع ید از سرمایه داران و سازمان دادن تولید سوسیالیستی در وطن بر ضد دنیای سرمایه داری اسلحه در دست به پا خواهد خاست و طبقات زیر ستم کشورهای دیگر را به سوی خود خواهد کشید و موجب خیزش های ضدسرمایه داری در این کشورها خواهد گردید، و در صورت لزوم حتی با نیروهای نظامی بر ضدطبقات بهره کش و حکومت های شان مداخله خواهد کرد. "(کلیات، جلد ۱۳، ص ۱۳۳، ۲۳ اوت ۱۹۱۵، تأکید از ماست).

مقصود نئین از این همه چه بود؟ تنها این که پیروزی سوسیالیزم به معنی برقراری دیکتاتوری پرولتاریا ابتدا در یک کشور امکان دارد و این کشور به همین دلیل در برابر جهان سرمایه داری قرار خواهد گرفت. دولت کارگری سوای آن که بتواند در برابر حملات پایداری کند و به تهاجم انقلابی دست بزند ابتدا ناچار است "تولید سوسیالیستی را در وطن سازمان دهد" یعنی باید اداره ی کارخانه هائی را که از سرمایه داران گرفته شده اند سازمان دهد، همین و بس. این "پیروزی سوسیالیزم" به همان گونه که دیدیم ابتدا در روسیه به دست آمد و نخستین دولت کارگری برای دفاع از خود در برابر مداخله جهانی ابتدا ناچار شد "تولید سوسیالیستی را در وطن سازمان دهد" یا به سخن دیگر شرکت هائی از نوع "تماماً سوسیالیستی" به وجود آورد. بر این پایه مقصود نئین از پیروزی سوسیالیزم در یک کشور خیال پردازی جامعه سوسیالیستی خود بسنده در یک کشور- آن هم یک کشور واپس مانده- نبود بلکه ((وی)) مسأله سخت واقع بینانه ای- یعنی آن چه که انقلاب اکتبر در کشور ما در اولین دوران پیدایشش به دست آورد- ((را در نظر گرفته بود)).

شاید این همه نیاز به اثبات دارد. چنان دلایل فراوانی در این باره می توان عرضه کرد که تنها مشکل، انتخاب بهترین آن هاست.

لنین در تزه‌های درباره جنگ و صلح در ۷ ژانویه ۱۹۱۸ از "نیاز به مدت زمان معینی دست کم چند ماه برای پیروزی سوسیالیسم در روسیه" سخن گفت (کلیات، جلد ۱۵، ص ۶۴).

در اوایل همان سال ۱۹۱۸ وی در مقاله اش تحت عنوان "درباره گرایش های کودکانه چپ افراطی و خرده بوژوائی" که بر علیه بوخارین نوشت چنین گفت: "هر آینه سرمایه داری دولتی مثلاً در درازای شش ماه در کشور برقرار گردد، برایمان دست آورد بزرگی خواهد بود، چه این دربر دارنده این است که سوسیالیسم در درازای یک سال قطعاً در کشور ما برقرار گشته و خدشه ناپذیر می ماند" (کلیات، جلد ۱۵، بخش ۲، ص ۲۶۳، تأکید از ماست).

لنین چگونه می توانست چنین مدت کوتاهی را برای "برقراری قطعی سوسیالیسم" تعیین کند؟ وی چه محتوای مادی -تولیدی و اجتماعی ای برای این سخنان در نظر داشت؟

این امر بی درنگ به گونه ای دیگر جلوه خواهد کرد هر آینه به خاطر آوریم که لنین در ۲۹ آوریل ۱۹۱۸ در گزارش خود به کمیته ی اجرایی مرکزی سراسری دولت شوروی گفت: "به سختی می توان انتظار داشت که نسل پس از ما که از ما پیش رفته تر خواهد بود- بتواند انتقال کامل به سوسیالیسم را به انجام رساند" (همان جا، ص ۲۴۰).

در ۳ دسامبر ۱۹۱۹ در کنگره ی کمون ها و آرتل ها، لنین حتی بی پرده تر سخن گفت: "می دانیم که اکنون نمی توانیم نظام سوسیالیستی برقرار کنیم.

اگر فرزندانمان و شاید نوه هایمان به توانند چنین کنند این خود خوب خواهد بود" (کلیات، جلد ۱۶، ص ۳۹۸).

در کدام یک از این دو مورد لنین ذیحق بود؟ هنگامی که از "برقراری قطعی سوسیالیزم" در درازای دوازده ماه سخن می گفت و یا زمانی که "تحقق نظام سوسیالیستی" را به دوران نه فرزندانمان بلکه نوه هایمان وعده می داد؟ او در هر دو مورد محق بود، چه وی دو مرحله کاملاً متفاوت و غیر قابل سنجش از فرآیند ساختن سوسیالیزم را در نظر داشت.

در مورد نخست مقصود لنین از "برقراری قطعی سوسیالیزم" ساختن جامعه ای سوسیالیستی در درازای یک سال و یا چند ماه نبود، به سخن دیگر مقصود او این نبود که در یک سال طبقات از میان خواهند رفت، که تضاد میان شهر و ده ناپدید خواهد شد، قصد وی از این همه از سرگرفتن تولید در کارخانه ها و گوره ها در دست دولت کارگری و بدین ترتیب تضمین امکان مبادله میان شهر و ده بود. کوتاهی مدت تعیین شده، خود دریافت کل چشم انداز را آسان می کند.

البته حتی برای این تکلیف ابتدایی نیز در اوایل سال ۱۹۱۸ - زمان بسیار کوتاهی تعیین شده بود. لنین در کنگره ی چهارم بین الملل کمونیست همین "محاسبه نادرست"، صرفاً از دیدگاه عملی را به یاد تمسخر گرفت، وی گفت: "ما در آن زمان ساده لوح تر از آن چه اکنون هستیم، بودیم. لیکن دید درستی از چشم انداز کلی داشتیم و برای یک لحظه نیز تصور نمی کردیم که ممکن است نظام سوسیالیستی کاملی را در درازای ۱۲ ماه - آن هم در یک کشور واپس مانده برقرار کرد". نیل به این هدف اصلی و نهائی - ساختن جامعه ی

سوسیالیستی- را لنین به عهده ی سه نسل کامل- خودمان، فرزندانمان و نوادگانمان- گذاشت.

آیا روشن نیست که در مقاله ی سال ۱۹۱۵، مقصود لنین از سازمان دهی "تولید سوسیالیستی"، پدید آوردن جامعه ی سوسیالیستی نبوده و بلکه مقصود وی تکلیف بی نهایت ابتدائی تری - که هم اکنون در ا. ج. ش. س. آن را تحقق بخشیده ایم- بوده است؟ در غیر این صورت به این نتیجه بی معنی می رسیم که به باور لنین حزب پرولتاریا پس از به دست گرفتن قدرت، جنگ انقلابی را برای سه نسل به "تعویق" خواهد انداخت.

تا آن جا که به نقل قول سال ۱۹۱۵ مربوط می شود وضعیت ناگوار دژ اصلی نظریه ی جدید از این قرار است. آن چه اما بیشتر موجب تأسف است این است که لنین این جملات را نه در مورد روسیه بلکه در مورد اروپا به مثابه نقطه ی مقابل روسیه نوشت و این نه تنها از محتوای مقاله - که به مسأله ی ایالات متحده اروپا اختصاص داده شده- دریافت می شود، بلکه از کل موضع لنین در آن هنگام نیز این همه هویداست. چند ماه پس از نوشتن این مقاله، در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۵ لنین اختصاصاً درباره ی روسیه نوشت:

روشن است که تکالیف کارگران از این اوضاع واقعی نتیجه می شود. این وظیفه مبارزه ای انقلابی، شجاعانه و قهرمانانه علیه سلطنت است (شعارهای کنفرانس ژانویه ۱۹۱۲، "سه نهنگ"^۵). مبارزه ای که همه توده های

^۵ - سه شعار اصلی بلشویک ها، به ویژه در فاصله ی بین دو انقلاب نخست، عبارت بودند از: جمهوری دموکراتیک، هشت ساعت کار، و تقسیم زمین بین دهقانان. این سه شعار به "سه رکن بلشویزم" و گاهی نیز به "سه نهنگ بلشویزم"- طبق افسانه های کهن، دنیا روی سر سه نهنگ قرار دارد- شهرت یافت. بلشویک ها تحقق این شعارها را فقط منوط به سرنگونی تزاریزم می دانستند. مبارزه بر سر این شعارها تا حد زیادی پیرامون اختلاف نظری بود که با ((گروه)) موسوم به "انحلال طلبان" پیش آمده بود. آن ها در مخالفت با این شعار و به جای آن

دموکرات - و پیش از همه دهقانان را - به خود جلب خواهد کرد در عین حال مبارزه ی خستگی ناپذیری بر علیه شوونیزم نیز باید سازمان داده شود و هم چنین مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی در اروپا در اتحاد با پرولتاریای آن کشورها... عوامل اقتصادی و سیاسی ای که خرده بورژوازی و دهقانان را به چپ سوق می دهد با بحران جنگ تقویت شده است. پایه های عینی امکان پیروزی کامل انقلاب دموکراتیک در روسیه در این جا نهفته است. این که شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی کاملاً در اروپا آماده اند پیش از جنگ از جانب همه ی سوسیالیست های منتقد تمام کشورها تأیید شده بود. " (کلیات، جلد ۱۳، ص ۲۱۲، تأکید از ماست).

می بینیم که نین در سال ۱۹۱۵ به روشنی از انقلاب دموکراتیک روسیه و انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی سخن می گفت. هم چنین نین به گونه ای که گویی از مطلبی کاملاً روشن سخن می گوید یادآوری می کند که در اروپای غربی برخلاف روسیه شرایط برای انقلابی سوسیالیستی "کاملاً آماده اند". اما نوآوران نظریه ی جدید - نویسندگان برنامه ی پیشنهادی - یک سره از این نقل قول - که مانندش بسیار است و به درستی و سراسر است به روسیه مربوط می شود چشم پوشی می کنند، به همان گونه که از هزاران جمله دیگر چشم پوشی می کنند و به همان گونه که از تمامی آثار نین چشم پوشی کرده اند، آنان به جای توجه به این موضوع - همان سان که دیده ایم - جمله ای را که مربوط به اروپای غربی است می قایند و به آن معنایی را نسبت می دهند که نه معنای این جمله است و نه می تواند معنای آن باشد، آن گاه این معنای من درآوردی را به روسیه - یعنی کشوری که جمله یاد

خواست مبارزه برای حق تشکل، حق آزادی بیان و آزادی مطبوعات و غیره را پیش می کشیدند، که از قرار معلوم حتی تحت نظام تزاریزم قابل تحقق بود.

شده به هیچ رو بدان مربوط نیست- می چسبانند و بر این "شالوده" نظریه ی تازه اشان را بنا می کنند.

موضع لنین درباره ی این مسأله درست پیش از دوران انقلاب اکتبر چه بود؟ هنگام ترک سوئیس، پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، لنین در نامه ای خطاب به کارگران سوئیس چنین نوشت:

"روسیه کشوری دهقانی است، و یکی از واپس مانده ترین کشورهای اروپا. سوسیالیزم نمی تواند در آن جا به گونه فوری به پیروزی برسد، اما ماهیت دهقانی کشور هم راه با مالکیت زمین های بزرگ در دست اشراف فنودال و زمین داران، بر پایه ی تجربه سال ۱۹۰۵ می تواند ژرفا و گسترش عظیمی به انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه بدهد و انقلاب ما را تبدیل به آغازگاه انقلاب سوسیالیستی جهانی و گامی به سوی آن بکند... کارگران روسیه نمی توانند صرفاً با نیروی خویش انقلاب سوسیالیستی را پیروزمندان به تکمیل رسانند، اما می توانند به انقلاب روسیه ابعادی ببخشند که مناسبت ترین شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم آورد، به عبارتی می توان گفت که آن را شروع خواهند کرد. کارگران روسیه می توانند شرایط را برای ورود قابل اعتمادترین متحدین اصلی خود-پرولتاریای سوسیالیستی اروپا و آمریکا- به میدان نبرد تعیین کننده، تسهیل کنند." (کلیات، جلد ۱۴، بخش دوم، ص ۴۰۷ ف).

این خطوط، تمامی عناصر مسأله را دربر دارند. اگر، همان گونه که امروز حضرات کوشش می کنند تا به ما به قبولانند که لنین در سال ۱۹۱۵ در زمان جنگ و ارتجاع- باور داشت که پرولتاریای روسیه می تواند خود به تنهایی سوسیالیزم را به سازد، به گونه ای که پس از اتمام آن به تواند به دولت های

سرمایه داری اعلان جنگ دهد، چگونه می توانست در سال ۱۹۱۷ - پس از انقلاب فوریه - چنان بی چون و چرا از نبود امکان ساختن سوسیالیسم در روسیه دهقانی واپس مانده با تکیه به نیروهای خویش - سخن گوید. خوب است انسان دست کم تا اندازه ای منطقی باشد - رک و راست بگوئیم - کمی برای نئین احترام قائل باشد.

نقل قول هائی که آوردیم برای روشن شدن مطلب کافی است. فراهم - آوردن خلاصه جامعی از نظرات اقتصادی و سیاسی نئین در مورد ماهیت جهانی انقلاب سوسیالیستی مستلزم نوشتن کتاب جداگانه ای است که مسائل بسیاری را دربر خواهد گرفت، اما شامل موضوع ساختن جامعه خود - بسنده سوسیالیستی در یک کشور نخواهد بود، چه نئین این موضوع را نمی شناخت. ولی لازم می دانیم اندکی تأمل کرده و مقاله ی دیگری از نئین "درباره ی تعاون" را بررسی کنیم، چه به نظر می آید برنامه ی پیشنهادی به کرات از این مقاله - که پس از مرگ نئین به چاپ رسید - نقل کرده و یا به سخن دیگر از برخی از جمله های آن برای دیدگاهی که یک سره با روح مقاله بیگانه است، سود جسته است. مقصود ((اشاره به)) فصل پنجم برنامه ی پیشنهادی است که می گوید کارگران اتحاد جماهیر شوروی "تمام ابزار مادی لازم و کافی را برای ساختن کامل سوسیالیسم در این کشور در اختیار دارند." (تأکید از ماست).

اگر مقاله ای که نئین به هنگام بیماریش دیکته کرد و پس از مرگش به چاپ رسید واقعاً چنین می گفت که دولت شوروی همه ی ابزار مادی - و در درجه ی نخست لوازم تولیدی - لازم برای ساختن مستقل و کامل سوسیالیسم را در اختیار دارد آن گاه باید ناچار حدس بزنیم که نئین هنگام دیکته کردن دچار

اشتباه شده و یا تندنویس در یادداشت برداشتن خطا کرده است. احتمال هر دوی این گمان ها از امکان این که لنین با این دو جمله شتاب زده از مارکسیزم و از آموزش سراسر زندگی خویش روگردانیده باشد، بیشتر است. اما خوشبختانه کوچک ترین نیازی به این گونه توضیحات نیست مقاله ی با ارزشی ولی ناتمام "درباره تعاون" که در وحدت فکر با دیگر مقالات پراج لنین در آخر عمرش در پیوند است، در واقع فصلی از یک کتاب ناتمام در مورد مسأله "جایگاه انقلاب اکتبر در زنجیر انقلاب های شرق و غرب" را تشکیل می دهد. در مقاله ی "در باره تعاون" سخن به هیچ رو از آن چه که تجدیدنظرطلبان لنینیزم چنان بی خردانه به آن نسبت می دهند، نیست.

در این مقاله لنین توضیح می دهد که شرکت های تعاونی تجاری می توانند و باید نقش خود را در دولت کارگری یک سره تغییر دهند. و این که با یک سیاست درست آن ها ممکن است بتوانند منافع خصوصی دهقانان را با منافع عمومی دولت هم سو کرده، و در مسیر سوسیالیستی هدایت کند. لنین این آرمان انکارناپذیر را بدین گونه مستدل می سازد:

"در واقع اعمال قدرت دولتی بر تمام وسایل عمده ی تولیدی، قدرت دولتی در دست پرولتاریا، اتحاد کارگران با میلیون ها دهقان خرده-مالک و تضمین رهبری طبقه ی کارگر در رابطه با دهقانان را در نظر بگیرید، آیا این نکات تمام آن چه را که شرکت های تعاونی لازم دارند، نیستند؟ شرکت های تعاونی که در گذشته آن ها را یک سره به مثابه واسطه های صرف تجاری در نظر می گرفتیم و هنوز هم تحت نپ، از دیده مشخصی، حق داریم آن ها را این گونه در نظر بگیریم، آیا این ها تمام آن چه که برای ساختن یک جامعه سوسیالیستی کامل لازم است، نیستند؟ این هنوز ساختن یک

جامعه‌ی سوسیالیستی نیست ولی این تمام آن چیزی است که برای ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی لازم و کافی است". (کلیات، جلد هیجدهم، بخش ۲، ص ۱۴۰).

متن پاراگراف که شامل یک عبارت ناتمام ("تنها شرکت‌های تعاونی"؟) می‌باشد به صورتی انکار ناپذیر ثابت می‌کند که در این جا با طرح تصحیح نشده‌ای که دیکته و نوشته شده است رو به رو هستیم. بنابر این چسبیدن به چند کلمه پراکنده و منفرد، شانه خالی کردن به جای کوشش برای درک مفهوم کلی مقاله، دوچندان غیرمجاز می‌گردد. خوشبختانه، اما نه تنها روح پاراگراف یاد شده بلکه نص آن نیز به کسی اجازه نمی‌دهد که آن را -آن گونه که نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی سوء استفاده کرده اند- مورد سوء استفاده قرار دهند. در این مقاله، نین با سخن گفتن از ابزار "لازم و کافی"، موضوع مورد بحث را کاملاً محدود می‌کند. وی در این جا -متکی به رژیم شوروی به مثابه شالوده آغاز کار- از روش‌ها و وسائلی بحث می‌کند که می‌توان با دست‌یازیدن به آن‌ها، از میان واحدهای تولیدی، پراکنده، کوچک و تک افتاده دهقانی -بی‌خیزش‌های طبقاتی تازه- به سوسیالیزم رسید. تمام مقاله از شکل‌های سازمانی -اجتماعی گذار از اقتصاد خرده- کالانی به اقتصاد اشتراکی سخن می‌گوید و به هیچ‌رو از شرایط مادی-تولیدی این گذار سخنی به میان نمی‌آورد. هر آینه امروز کارگران اروپا پیروز شوند و با تکنولوژی خود به کمک ما بیابند مسأله تعاون که نین آن را به مثابه یک روش سازمانی -اتجاعی هم‌آهنگ‌کننده‌ی منابع خصوصی و اجتماعی مطرح می‌کند، باز هم اهمیت خود را یک سره حفظ خواهد کرد. در رژیم شوروی نظام تعاونی راهی را نشان می‌دهد که از طریق آن، تکنولوژی پیش‌رفته هم راه با نیروی

برق می تواند میلیون ها واحد تولیدی دهقانی را متحد کند و از نو سازمان دهد. تعاون اما نمی تواند جای تکنولوژی را بگیرد و تکنولوژی را نیز به وجود نخواهد آورد. لنین تنها از ابزار لازم و کافی، به گونه ای کلی، سخن نمی گوید بلکه -همان گونه که دیدیم- آن ها را مشخصاً بر می شمارد. آن ها از این قرارند:

- ۱- "اعمال قدرت دولتی بر تمام وسایل عمده ی تولیدی" (یک جمله ی تصحیح نشده)؛
- ۲- "قدرت دولتی در دست طبقه ی کارگر"؛
- ۳- "اتحاد این طبقه با میلیون ها دهقان"؛
- ۴- "تضمین رهبری پرولتاریا در رابطه با دهقانان".

تنها پس از برشمردن این شرایط صرفاً سیاسی است -هنوز سخن از شرایط مادی به میان نیآمده است- که لنین به نتیجه گیری خود می رسد، یعنی می گوید این (یعنی تمام آن چه در بالا آمد) تمان آن چیزی است که "برای ساختن سوسیالیزم" لازم و کافی است و این همه یعنی تمام آن چه که در رُویه سیاسی -و نه بیشتر- لازم و کافی است. لنین اما همان جا و در همان هنگام می افزاید: "این هنوز ساختن جامعه ی سوسیالیستی نیست." چرا نیست؟ زیرا شرایط سیاسی حتی اگر کافی باشند. نمی تواند به تنهایی مسأله را حل کند. چه مسأله ی فرهنگی ((هنوز حل نشده)) به جای می ماند. لنین می گوید: 'تنها' این، به روی کلمه "تنها" تأکید می کند تا اهمیت بیش از اندازه پیش شرطی را که موجود نیست، نشان دهد. لنین همانند ما می دانست که فرهنگ به تکنولوژی وابسته است. "برای با فرهنگ بودن" -و با این جمله تجدیدنظرطلبان را از دنیای خواب و خیال بیرون می کند- "به شالوده مادی

معینی نیازمندیم" (همان جا، ص ۱۴۵). بسنده است به مسأله ی الکتروفیکاسیون که ضمناً لنین آن را به عمد با مسأله ی انقلاب سوسیالیستی جهانی مربوط کرده است، اشاره کنیم. اگر به خاطر مسأله ی مبارزه ی لاینقطع و آشتی ناپذیر اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی کشور ما که در حال ساختن سوسیالیزم بر شالوده های واپس مانده ای است. علیه سرمایه داری جهانی که گرچه در حال زوال است لیکن از دیدگاه تکنولوژیک نیرومند است. نمی بود، و با توجه به شرایط "لازم و کافی" سیاسی (مانه مادی) موجود، مبارزه برای فرهنگ تمام نیروهای ما را به خود اختصاص می داد.

لنین در پایان مقاله اش مشخصاً تأکید می کند، "حاضریم بگویم هرآینه به خاطر وظیفه ی مبارزه ای که در رُویه جهانی برای نگاه داری موقعیت مان به دوش داریم نمی بود، مرکز ثقل کوشش هایمان به کارهای فرهنگی منتقل می شد." (همان جا، ص ۱۴۴).

اگر مقاله ی "درباره ی تعاون" راحتی جدا از سایر کارهای لنین مورد تحلیل قرار دهیم، درمی یابیم که دیدگاه واقعی لنین چنین است. هر آینه نام اسلوب نویسندگان برنامه ی پیشنهادی را که به عمد انگشت بر کلمات لنین درباره ی وجود پیش شرط های "لازم و کافی" می گذارند و به آن "پیش شرط اساسی مادی" را هم می افزایند، در حالی که لنین پیش شرط مادی را در داخل پرائنز قرار داده و می گوید این ها درست همان چیزهایی است که فاقد آن ها هستیم و باید آن ها را در جریان مبارزه "در رُویه ای جهانی، یعنی در رابطه با انقلاب پرولتاریائی جهانی، برای حفظ موقعیت مان در سطح جهانی"، به دست آوریم. دروغ پردازی و تحریف نگذاریم پس چه نامی

شایسته ی کار آن ها خواهد بود. و بدین گونه است واقعیت امور در مورد دومین و آخرین دژ نظریه ((جدید)).

ما به عمد از بحث در مورد مقالات و نطق های بی شمار لنین در سال های ۱۹۲۳-۱۹۱۵ که در آن ها بارها به گونه ای قاطع و صریح به بیان این مطلب می پردازد که بدون یک انقلاب جهانی پیروزمند ((انقلاب)) ما محکوم به شکست خواهد بود، خودداری می کنیم. به زعم این مقالات امکان این که بورژوازی را از نظر اقتصادی در یک کشور تنها به ویژه در یک کشور واپس مانده- شکست داد وجود ندارد، چرا که وظیفه ی ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی به گوهر یک وظیفه ی بین المللی است. و لنین از آن نتایجی را به دست آورد که از دید نوآوران آرمان تخیلی- ملی- ارتجاعی جدید ممکن است "بدبینانه" به نظر آیند، اما از دیدگاه انترناسیونالیزم انقلابی به قدر کافی خوش بینانه می باشند. این جا بحث خود را تنها بر روی آن عباراتی متمرکز می کنیم که خود نویسندگان برنامه ی پیشنهادی برای به وجود آوردن مواد "لازم و کافی" برای آرمان تخیلی شان انتخاب کرده اند. خواهیم دید که ساختمان شان با یک تلنگر درهم فرو خواهد ریخت.

اما از دیدگاه ما به جاست که دست کم یکی از گفته های لنین درباره مسأله مورد بحث را که نیاز به توضیح نیز ندارد و جای هیچ گونه تفسیر نادرستی را هم باقی نمی گذارد، در این جا بازگو کنیم:

"تا کنون در بسیاری از نوشته هایمان، در تمام سخن رانی هایمان و در همه ی مطبوعاتمان تأکید کرده ایم که شرایط روسیه همانند شرایط کشورهای سرمایه داری پیش رفته نیست، که روسیه دربر گیرنده ی کمیته ای از کارگران صنعتی و اکثریت بسیار بزرگی از کشاورزان کوچک است. پیروزی

نهانی انقلاب اجتماعی در چنین کشوری تنها در گروهی دو شرط است: نخست، به این شرط که به موقع از یاری انقلاب اجتماعی در یک یا چند کشور پیش رفته برخوردار شود... و دیگری این که توافقی میان پرولتاریا - که دیکتاتوری خود را بنا می کند و یا قدرت دولتی را در دست می گیرد- و اکثریت جمعیت دهقانی وجود داشته باشد....

"ما واقفیم تا هنگامی که انقلاب در دیگر کشورها فرا نرسد تنها موافقت با دهقانان است که می تواند انقلاب سوسیالیستی در روسیه را نجات دهد." (کلیات، جلد ۱۸، بخش ۱، ص ۱۳۷ف، تأکید از ماست).

امیدواریم این نقل قول به اندازه بسنده آموزنده باشد. چه اولاً لنین خود در این مقاله تأکید می کند که مفاهیمی که او در آن به پیش کشیده است پیش از آن "در بسیاری از نوشته هایمان، سخنانمان و در تمام مطبوعاتمان تکامل داده شده اند"؛ ثانیاً این چشم انداز را لنین نه به سال ۱۹۱۵ یعنی دو سال پیش از انقلاب اکتبر، بلکه به سال ۱۹۲۱ یعنی چهار سال پس از آن ترسیم کرده است.

تا آن جا که به لنین مربوط است، به جرأت بر آن هستیم که مسأله به اندازه بسنده روشن است. تنها این مطلب به جای می ماند که از دیدگاه های گذشته خود نویسندگان برنامه ی پیشنهادی در مورد مسأله اصلی ای که اکنون در برابرمان قرار دارد، جویا شویم.

استالین در نوامبر ۱۹۲۶ در مورد این مسأله گفت: "حزب همواره این بینش را نقطه ی آغاز خود قرار می داد - که پیروزی سوسیالیزم در یک کشور به معنای امکان ساختن سوسیالیزم در آن کشور است، و این مهم را می توان با نیروی یک کشور تنها انجام داد." (پراود، ۱۲ نوامبر ۱۹۲۶).

در مورد آن چه که در بالا آورده شد می دانیم که حزب هرگز چنین چیزی را نقطه ی آغاز خود قرار نمی داد. و برعکس همان گونه که لنین گفت، "در بسیاری از نوشته هایمان در همه ی سخنانمان و در تمام مطبوعاتمان" حزب درست از نقطه ی مقابل ((سخنان استالین)) آغاز می کرد و این همه بهترین بیان خود را در برنامه ی حزب کمونیست اتحاد شوروی پیدا می نمود. اما شاید به توان تصور کرد که دست کم خود استالین "همیشه" از این نقطه نظر نادرست که "سوسیالیزم را می توان با نیروهای یک کشور ساخت" آغاز می کرده است. بهتر است این را نیز بررسی کنیم.

برای پی بردن به دیدگاه های استالین درباره ی این موضوع در طول سال های ۱۹۱۵-۱۹۵۰ مطلقاً هیچ وسیله ای نداریم چه هیچ سندی در این مورد وجود ندارد، اما به سال ۱۹۲۴ استالین دیدگاه لنین را درباره ی ساختن سوسیالیزم بدین گونه خلاصه کرد:

"برانداختن قدرت بورژوازی در یک کشور و برقراری حکومت کارگران در آن هنوز پیروزی کامل سوسیالیزم را تضمین نمی کند. تکلیف اساسی سوسیالیزم سازمان دادن تولید سوسیالیستی- هنوز در برابرمان قرار دارد. بدون کوشش مشترک پرولتاریای چند کشور پیش رفته آیا می توان این تکلیف را انجام داد؟ آیا می توان به پیروزی نهائی سوسیالیزم در یک کشور دست یافت؟ نه چنین چیزی ناممکن است. برای برانداختن بورژوازی، تلاش یک کشور بسنده است- تاریخ انقلاب ما بر این گواهی می دهد- برای پیروزی نهائی سوسیالیزم، برای سازمان دادن تولید سوسیالیستی، تلاش یک کشور، به ویژه یک کشور دهقانی همانند روسیه اما بسنده نیست. برای این مهم تلاش پرولتاریای چند کشور پیش رفته لازم است...."

به طور کلی، این هاویژگی های نظریه لنینی انقلاب پرولتاریائی می باشند". (استالین، لنین و لنینیزم، ص ۴۰، چاپ روسی، سال ۱۹۲۴).

باید پذیرفت که این خلاصه کاملاً درستی از "ویژگی نظریه ی لنینی" است. در چاپ های بعدی کتاب استالین این پاراگراف به گونه ای تغییر داده شده که مفهومی یک سره متضاد ((با آن چه از این پیش آمد)) از آن دریافت می شود و "ویژگی های نظریه ی لنینی" هم در طول یک سال تروتسکیزم خوانده شد. پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست هم تصمیم خود را براساس چاپ ۱۹۲۶ و نه چاپ ۱۹۲۴ این کتاب اتخاذ کرد.

اوضاع استالین بدین منوال است. واقعاً اسف انگیز است. البته اگر اوضاع پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست هم به همین اسف انگیزی نمی بود شاید می توانستیم خود را با آن آشتی دهیم. هنوز اما یک امید به جای مانده است و آن این که شاید دست کم بوخارین، نویسنده ی واقعی برنامه ی پیشنهادی "همواره از این نقطه آغاز می کرده است" که می توان سوسیالیزم را در یک کشور ساخت. اینک به بررسی این نیز می پردازیم.

بوخارین در سال ۱۹۱۷ درباره ی این موضوع نوشت: "انقلاب ها لوکوموتیوهای تاریخ هستند، مهندس یکتای این لوکوموتیو حتی در روسیه واپس مانده نیز تنها پرولتاریا می تواند باشد. پرولتاریا اما دیگر بیش از این نمی تواند در چارچوب مناسبات مالکیت جامعه سرمایه داری بماند. او به سوی قدرت و به سوی سوسیالیزم گام بر می دارد. اما این تکلیف، که در روسیه در دستور روز قرار دارد، امکان به انجام رسیدنش در "محدوده ی مرزهای ملی" موجود نیست. در این جا طبقه ی کارگر با دیوار نفوذناپذیری برخورد می کند (ملاحظه کنید "یک دیوار نفوذناپذیر" - ل ت) که تنها با پتک

کوبنده ی انقلاب پرولتری جهانی می توان آن را فرو ریخت" (بوخارین، مبارزه ی طبقاتی و انقلاب روسیه، ص ۳، چاپ روسی ۱۹۱۷).

بوخارین نمی توانست از این بهتر دیدگاهش را توضیح دهد. دیدگاه های بوخارین در سال ۱۹۱۷، دو سال بعد از به اصطلاح "تغییر نظرات" لنین در سال ۱۹۱۵ از این قرار بودند. اما شاید انقلاب اکتبر نکات تازه ای به بوخارین آموخت؟ دوباره بررسی کنیم.

"تحت شرایط موجود اقتصاد جهانی و پیوند میان اجزاء آن، هم راه با وابستگی های متقابل گروه های گوناگون بورژوازی ملی، بدیهی است (تأکید از ماست) که مبارزه در یک کشور بدون پیروزی نهایی یکی از طرفین در چند کشور متمدن نمی تواند سرانجام یابد."

در آن هنگام این همه حتی "بدیهی" بود. وی ادامه می دهد: "در ادبیات مارکسیستی و شبه مارکسیستی پیش از جنگ مسأله امکان یا عدم امکان پیروزی سوسیالیزم در یک کشور چندین بار مطرح گردید. بیشتر نویسندگان به این پرسش پاسخی منفی دادند (و جواب لنین در سال ۱۹۱۵ چه بود؟ -ل. ت). از این جواب اما به هیچ رو نمی توان نتیجه گرفت که آغاز کردن انقلاب و در دست گرفتن قدرت در یک کشور غیرممکن و یا غیرمجاز است."

دقیقاً! در همان مقاله چنین می خوانیم:

"دوران رشد اوج گیرنده نیروهای تولیدی تنها با پیروزی پرولتاریا در چند کشور مهم می تواند آغاز شود. بنابر این نتیجه می گیریم که انکشاف همه جانبه انقلاب جهانی و تشکیل یک اتحاد اقتصاد نیرومند میان کشورهای صنعتی و روسیه شوروی لازم است". (بوخارین، "دیکتاتوری پرولتاریا در

روسیه و انقلاب جهانی"، نشریه ی بین الملل کمونیست، شماره ۵، ص ۶۱۴، سال ۱۹۱۹).

این سخن بوخارین مبنی بر این که رشد نیروهای مولده یعنی *انکشاف سوسیالیستی واقعی* در کشور ما تنها پس از پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیش رفته اروپا آغاز خواهد شد، دقیقاً همان سخنانی که به مثابه پایه های تمام اتهامات بر ضد "تروتسکیزم" -از جمله اتهامات پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست- مورد استفاده قرار گرفته است. تنها نکته شگفتی آور این است که بوخارین -که نجات جانش را مدیون کم حافظه گی اش می باشد خود به عنوان متهم کننده گام به پیش نهاد. هم راه با این جریان مضحک (کمیک) جریان حزن انگیزی (تراژیک) نیز در گذر است، و آن این که نین که ده ها بار همین مفاهیم ابتدائی را بیان کرده است، نیز در رده ی متهمین قرار می گیرد.

سرانجام در سال ۱۹۲۱، شش سال پس از به اصطلاح تغییر نظر نین در سال ۱۹۱۵، و چهار سال پس از انقلاب اکتبر، کمیته ی مرکزی تحت رهبری نین، برنامه ی سازمان جوانان کمونیست را که توسط کمیسیون تحت رهبری بوخارین طرح ریزی شده بود، تصویب کرد. پاراگراف چهارم این برنامه چنین است:

"در ا. ج. ش. س. قدرت دولتی به نقد در دست طبقه ی کارگر است. طی سه سال مبارزه ی قهرمانانه بر ضد سرمایه داری جهانی، پرولتاریا حکومت شوروی خود را حفظ و مستحکم کرده است. روسیه، با این که دارای منابع طبیعی عظیمی می باشد از دیدگاه صنعتی کشوری واپس مانده است که در آن جمعیت خرده -بورژوا اکثریت دارند. رسیدن روسیه به سوسیالیزم تنها از راه

انقلاب جهانی که هم اکنون وارد دوران انکشاف آن شده ایم، امکان پذیر است."

همین یک پاراگراف از برنامه ی سازمان جوانان کمونیست (که مقاله ای اتفاقی نبوده بلکه یک برنامه است!) تلاش های نویسندگان برنامه ی پیشنهادی را برای اثبات این که حزب "همیشه" باور داشت که ساختن سوسیالیزم در یک کشور - آن هم دقیقاً در روسیه - ممکن است، مورد تمسخر قرار داده و واقعاً بی حرمت می سازد. اگر "همیشه" این گونه بوده است. پس چرا بوخارین چنین جمله ای را در برنامه ی سازمان جوانان کمونیست جای داد؟ حواس استالین در آن هنگام به کجا معطوف بود؟ چگونه لنین و تمام کمیته ی مرکزی چنین تزی را تصویب کردند؟ چه سان هیچ کس در حزب به این "مطلب جزئی" توجهی نکرد و بر علیه آن اعتراض ننمود. آیا چنین چیزی به یک شوخی بی شرمانه ای شباهت ندارد که حزب ما، تاریخ آن و بین الملل کمونیست را به یک نمایش مضحک تبدیل می کند؟ آیا زمان آن نرسیده است که جلوی آن را بگیریم؟ آیا زمان آن نرسیده است که به تجدیدنظرطلبان بگوئیم: به چه جرأتی پشت سر لنین و سنت های نظری حزب پنهان می شوید!؟

در پلنوم هفتم کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست، بوخارین که ایمنی خود را مدیون کم حافظه گی اش است - برای فراهم کردن زمینه جهت قطع نامه محکوم کننده "تروتسکیزم"، سخنان زیر را ایراد کرد:

"در نظریه ی انقلاب مداوم رفیق تروتسکی - که رفیق خود حتی امروز هم این نظریه را به پیش می کشد - این ادعا نیز نهفته است که به دلیل واپس

ماندگی اقتصادیمان ما بدون انقلاب جهانی ناچاراً نابود خواهیم شد." (صورت جلسات، ص ۱۱۵).

در پلنوم هفتم من درباره ی نارسائی هائی در نگره انقلاب مداوم آن سازه در سال های ۱۹۰۶-۱۹۰۵ بیانش کرده بودم، سخن گفتم. ولی طبیعتاً به فکرم خطور نکرد که آن چه را که در این نظریه اساسی بود، و مرا به نین نزدیک تر می کرد، و تجدیدنظرطلبی کنونی در نینیزم را برایم یک سره غیرقابل قبول می ساخت، انکار کنیم.

در نظریه ی انقلاب مداوم دو حکم اساسی وجود داشت. نخست این که، به رغم واپس ماندگی تاریخی روسیه، پرولتاریای روسیه می تواند پیش از پرولتاریای کشورهای پیش رفته قدرت را به دست بگیرد. و دیگر این که، تنها راه رهائی از تضادهائی که دیکتاتوری پرولتاریائی در یک کشور واپس مانده و در محاصره کل دنیای سرمایه داری دشمن اش، درگیرشان است را باید در صحنه ی انقلاب جهانی جستجو کرد. حکم اول بر پایه ی برداشت درست از قانون انکشاف ناموزون قرار دارد و حکم دوم بر پایه ی برداشت درست از گسست ناپذیری پیوندهای اقتصادی و سیاسی میان کشورهای سرمایه داری استوار است. آن هنگام که بوخارین می گوید تروتسکی هنوز به این دو حکم اساسی نظریه ی انقلاب مداوم باور دارد، یک سره و به اعتقاد من امروزه بیش از هر زمان دیگر صحبت این احکام -از دیدگاه نظری توسط آثار مارکس و نین، و در عمل توسط تجربه ی انقلاب اکتبر- کاملاً تأیید و اثبات شده اند.

۶- "انحراف سوسیال دموکراتیک" در کجاست؟

نقل قول هانی که آورده شدند برای روشن کردن مواضع نظری دیروز و امروز استالین و بوخارین کاملاً بسنده اند. اما برای این که ماهیت شیوه های سیاسی آن ها را روشن کنیم باید به خاطر بیاوریم که استالین و بوخارین پس از انتخاب آن گفته هانی از اسناد و نوشته های اپوزیسیون^۶ که کاملاً مشابه با

^۶ - اپوزیسیون (یا اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون مسکو، اپوزیسیون ۱۹۲۳، بلشویک- لنینیست ها، "تروتسکیست ها") در سال ۱۹۲۳ بر مسأله ی دموکراسی کارگری در حزب کمونیست روسیه و هم چنین مسأله ی نقش تعیین کننده ای که صنعتی کردن با برنامه ی دولتی در حیات سیاسی جمهوری شوراهای ایفاء می کند، تشکل یافت. تروتسکی، پس از یک مبارزه بی سروصدا و طولانی در کمیته ی سیاسی حزب که در طول آن با حرارت تمام از برقراری دموکراسی کارگری و مبارزه علیه بوروکراتیزم پشتیبانی کرد، سرانجام در ۱۸ اکتبر ۱۹۲۳ کلیه ی دیدگاه های خود را در مقابله با نظریات مثلث حاکم (استالین، زینوویف، بوخارین) در نامه ای به کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی، خلاصه کرد. به دنبال انتقاد شدید کمیته ی سیاسی از نظریات تروتسکی، که نشان دهنده ی یک مبارزه ی علنی علیه "تروتسکیزم" بود، یک نامه ی جمعی در همبسته گی با تروتسکی و نظریاتش در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۲۳ به کمیته (مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی)) رسید. این نامه توسط ۴۶ تن از کمونیست های برجسته ی امضاء شده بود. از جمله امضاءکنندگان عبارت بودند از بیاتاکف، پربرائنسکی، سربریاکف، ی. اسپرنف، آنتونوف افسینکف، اسپینسکی، بابنوف، ساپرانف، و. اسپرنف، بوگسلاوسکی، استخف، پاکولوا، ی. کوسیور، رافائل، ماکسیموفسکی، بیلورودف، آلسکی، مورالف، روزنگولتر، سانسوفسکی، ورونسکی، ا. بوش، دوربینس، التسین و دیگران. راکفسکی و کرسینسکی به دلیل آن که برای انجام یک مأموریت دیپلماتیک به خارج از کشور رفته بودند نتوانستند نامه را امضاء کنند. رادک از طریق یک نامه ی جداگانه خواستار سازش دفتر سیاسی با تروتسکی گردید. این افراد، آن گروه بلشویک های قدیمی برجسته ای بودند که اساس و پایه ی اپوزیسیون مسکو را در ۱۹۲۳ شکل دادند. در سال ۱۹۲۶، اپوزیسیون معروف به لنینگراد به رهبری زینوویف، کامنف، سوکولنیکف، کروپسکایا، سالوتسکی و دیگران بدان پیوست. این اپوزیسیون اخیر زائیده ی هراسی بود که در کارگران لنینگراد در رابطه با سیاست استالین و بوخارین در مورد کولاک ها و نظریه ی "سوسیالیزم در یک کشور" ایجاد شده بود. ثمره ی اتحاد این دو، اپوزیسیون بلشویک لنینیست ها را به وجود آورد. این اپوزیسیون دیدگاه های خود را در سند معروف به بیانیه مواضع در سال ۱۹۲۷ به کنگره ی پانزده حزب ارائه داد. اپوزیسیون توسط این کنگره غیرقانونی اعلام شد. اکثر رهبران لنینگراد، به رهبری زینوویف و کامنف تسلیم استالین شدند و بالاخره دوباره به عضویت حزب پذیرفته شدند؛ هزاران تن از متمردين از حزب اخراج شدند، به زندان افکنده شدند، و یا این که تبعید شدند. نظریات اصلی این اپوزیسیون در طی پنج سال اول موجودیتش در کتاب حاضر مورد بررسی قرار گرفته است. برای جزئیات بیشتر در مورد منشاء این گروه

گفته هانی است که خودشان تا سال ۱۹۲۵ ابراز می کردند (و در این مورد در توافق کامل با لنین)، براساس این نقل قول ها نظریه ی "انحرافات سوسیال دموکراتیک" در ما را عَلم کردند. چنین وانمود می شود که در مورد مسأله ی محوری پیوندهای میان انقلاب اکتبر و انقلاب جهانی نظرگاه های اپوزیسیون همانند نظریات اتوبائز است که امکان ساختن سوسیالیزم در روسیه را نفی می کرد. انسان خیال می کند که گویی ماشین چاپ اساساً برای اولین بار در سال ۱۹۲۴ اختراع شده و هر چه پیش از آن تاریخ رویداده است محکوم به فراموشی است. تمام امیدها در این قمار به نارسائی حافظه بسته شده است.

اما در مورد مسأله ی ماهیت انقلاب اکتبر بین الملل کمونیست در کنگره ی چهارم حساب های خود را با اتوبائز و دیگر بی فرهنگان بین الملل دوم تصفیه کرد. در گزارش من درباره ی سیاست نوین اقتصادی^۷ که مورد

به کتاب/از زمان در گذشت لنین، نوشته ماکس ایستمن و هم چنین کتاب ده سال اثر ماکس شاختمان مراجعه شود.

^۷ - به ابتکار لنین، سیاست اقتصادی نوین (نیپ) توسط کنگره ی دهم حزب کمونیست روسیه، در اوایل ۱۹۲۱ به تصویب رسید و در ماه مه همان سال توسط کنفرانس دهم حزب تأیید شد. نه تنها موج انقلابی پس از جنگ ((اول)) در اروپا، به ویژه پس از شکست پیشروی کمونیست ها در ورشو، فرو نشسته بود، بلکه روابط با دهقانان در روسیه نیز به تیرگی گرائیده بود، تا آن جایی که به حد گسستن رسیده بود. مقررات بسیار سخت ((دوران)) موسوم به کمونیزم جنگی (یعنی عصب و مصادره غلات از دهقانان)، هم راه با از کار افتادن صنایع ناشی از ویرانی های حاصله از جنگ داخلی (در سال ۱۹۲۰، بازده صنعتی کشور فقط ۱۸ درصد سطح بازدهی در دوره ی پیش از جنگ بود، در صنایع سنگین وضعیت از این هم بدتر بود)- تنش حادی را در اتحاد بین کارگران و کشاورزان پدید آورد. کنگره ی دهم به هنگام شورش کروئشئات برگزار شد، قیامی که بازتاب نارضایتی شدیدی دهقانان نسبت به اوضاع بود. لنین سیاستی را پیشنهاد کرد که بر مبنای آن به جای مصادره محصولات از دهقانان، نظام مالیات جنبی برقرار شود؛ به دهقانان اجازه ی فروش محصولات افزونه خود در محدودی "تجارت محلی" داده شد، امتیازات محدودی برای انکشاف سرمایه داری و سرمایه داری دولتی برقرار گردید. دلایل این تصمیمات بر این زمینه استوار بود که اقتصاد سرمایه داری دولتی شکل عالی تری از اقتصاد رایج در جامعه ی کشاورزی روسیه می باشد. این عقب نشینی لنین به این خاطر بود که به توان فرصت مناسبی فراهم آورد که در طی آن روسیه، مادامی که چشم به راه کمک قاطع از انقلاب اروپاست، به تواند صنایع خود را دگر باره بازسازی نماید، آن ها را برقی

تصویب کمیته ی مرکزی هم قرار گرفت موضع اتوبانر از دیدگاهی که بیانگر نظرات کمیته ی مرکزی آن زمان بود - ارزیابی شده است. این گزارش در کنگره با هیچ مخالفتی رو به رو نشده و به نظر من هنوز به قوت خود باقی است. در مورد بوخارین باید بگویم که او از روشن کردن جنبه سیاسی مسأله خودداری کرد چون "بسیاری از رفقا و از جمله لنین و تروتسکی از این پیش درباره ی موضوع سخن گفته بودند". به سخن دیگر بوخارین در آن زمان با سخن رانی من موافق بود. آن چه که من در کنگره ی چهارم درباره ی اتوبانر گفتم چنین بود:

"نظریه بافان سوسیال دموکرات که در مقاله های تفریحی یشان می پذیرند که سرمایه داری به ویژه در اروپا - عمر خود را به پایان رسانیده و به سدی در راه بالندگی تاریخی تبدیل شده است، و از سوئی دیگر برآنند که تکامل روسیه ی شوروی ناچاراً به پیروزی دموکراسی بورژوایی خواهد انجامید، گرفتار تأسف بارترین و پیش پا افتاده ترین تضادهائی می گردند که یک سره در خور این خودپسندان گیج و گنگ است. سیاست نوین اقتصادی برای شرایط ویژه زمانی و مکانی معینی طرح گردیده است. این سیاست یک مانور دولت کارگری است که در محاصره سرمایه داری قرار دارد و قاطعانه بر انکشاف انقلابی اروپا حساب می کند... در حساب های سیاسی عواملی همانند زمان را نمی توان از نظر دور داشت. اگر بپذیریم که سرمایه داری خواهد توانست

و مدرنیزه کند، روابط هماهنگ تری با توده های دهقانی کشور برقرار سازد. قرار بر این بود که سرمایه داری در صنعت و کشاورزی امکانات قابل ملاحظه ای باز یابد که بر اساس آن ها بتواند موجبات انکشاف آن را فراهم آورد، مشروط بر این که دولت کارگری کنترل "نهادهای حساس تعیین کننده" یعنی صنایع کلیدی ملی شده، بانک داری دولتی، ملی کردن زمین ها، و انحصار تجارت خارجی را بر عهده گیرد. سیاست اقتصادی نوین ("نپ")، علی رغم خطر ذاتی احیاء سرمایه داری که در خود داشت، توانست نه تنها روابط خوبی میان کارگران و دهقانان به وجود آورد، بلکه توانست بازسازی حیات صنعتی روسیه را با سرعت تسهیل کند.

برای یک یا نیم سده دیگر در اروپا به زندگی خویش ادامه داده و روسیه شوروی مجبور خواهد شد سیاست های اقتصادپیش را با آن سازگاری دهد، مسأله به خودی خود حل می شود چه با پذیرفتن این نکته افول انقلاب پرولتری در اروپا و برخاست یک دوره تجدید حیات سرمایه داری را از پیش فرض می کنیم. بر چه اساسی اما می توان این سخنان را پذیرفت؟ هر آینه اتوبانر در زندگی اطریش امروزه نشانه ی معجزه آسانی که راهبر به رستاخیز سرمایه داری باشد، کشف کرده باشد آن زمان می توان گفت که سرنوشت روسیه از هم اکنون تعیین شده است. ولی ما که تا کنون نه معجزه ای دیده ایم و نه به آن باور داریم. از دیدگاه ما هر آینه سرمایه داری تحت شرایط کنونی- بتواند برای چند ده سالی- جایگاه قدرت را حفظ کند، این حاکی از شکوفائی نوین سرمایه داری نبوده، بلکه با رکود اقتصادی و زوال فرهنگی هم راه خواهد بود. به طور کلی نمی توان انکار کرد که چنین فرآیندی ممکن است روسیه شوروی را به گرداب جهنم بکشد، این که آیا در آن صورت شوروی مجبور خواهد شد از یک مرحله دموکراسی یا شکل دیگری از زوال بگذرد، مسأله ای فرعی خواهد بود. اما ما هیچ دلیلی برای پذیرفتن فلسفه ی اشینگلر نمی بینیم. ما قاطعانه بر روی انکشاف انقلابی در اروپا حساب می کنیم سیاست نوین اقتصادی صرفاً منطبق کردن با آهنگ آن انکشاف است. " (ل). تروتسکی، "درباره ی انتقادهای سوسیال دموکراتیک"، پنج سال از کمینترن، (ص ۴۹۱).

این اسلوب بندی مسأله ما را به همان نقطه ای باز می گرداند که از آن ارزیابی برنامه ی پیشنهادی را آغاز کردیم، یعنی این که در دوران امپریالیزم تنها روش ممکن برای شناخت سرنوشت یک کشور -به گونه ای کلی- آغاز

کردن از گرایش‌های انکشاف جهان است، چه تک تک کشورها، با همه ی ویژگی های ملی اشان به مثابه اجزاء تشکیل دهنده ((واحد)) جهانی بوده و تابع آن هستند.

نظریه بافان بین الملل دوم، ا. ج. ش. س. را از واحد جهانی و از دوران امپریالیستی جدا می کنند، آن ها ا. ج. ش. س. را به مانند یک کشور تنها در نظر گرفته و آن را با نظریه بی محتوای "بلوغ" اقتصادی می سنجند؛ آن ها ابراز می کنند که ا. ج. ش. س. برای ساختن جداگانه سوسیالیزم آمادگی ندارد و از آن جا پرهیزناپذیر بودن انحطاط سرمایه داری دولت کارگری را نتیجه می گیرند.

نویسندگان برنامه ی پیشنهادی همان اصول نظری را پذیرفته و روش شناسی ماوراء طبیعی نظریه بافان سوسیال دموکرات را تمام و کمال در خدمت خود می گیرند. آن ها نیز واقعیت جهان واحد و دوران امپریالیستی را در نظر نمی گیرند. افسانه ی انکشاف تک افتاده یک کشور تنها را نقطه ی شروع خود قرار می دهند. مرحله ی ملی انقلاب جهانی را با یک نظریه ی اقتصادی بی محتوا می سنجند. اما "رأی نهائی" آن ها با سوسیال-دموکراسی متفاوت است. "چپ گرانی" نویسندگان برنامه ی پیشنهادی در این است که ارزیابی سوسیال دموکرات را پشت و رو کرده اند. مواضع نظریه بافان بین الملل دوم اما هر اندازه که دست کاری هم شده باشد بی ارزش است. باید مواضع لنین را اتخاذ کرد. مواضعی که ارزیابی ها و پیش بینی های اتوبائرا را به مانند تمرین های بچه گانه به دور می افکند.

واقعیت "انحرافات سوسیال دموکراتیک" از این قرار است. این خود نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی هستند - و نه ما - که با اتوبانر نسبت هائی دارند.

۷- وابستگی ا. ج. ش. س. به اقتصاد جهانی

طلایه دار پیامبران کنونی جامعه‌ی سوسیالیستی ملی آقای ولمار بود. وی در مقاله‌ی تحت عنوان "دولت منفرد سوسیالیستی"^۸، از چشم انداز ساختن سوسیالیزم مستقل در آلمان - کشوری که پرولتاریای آن بسیار پیش رفته تر از بریتانیای پیش رفته بود - سخن می گوید. وی در این مقاله به گونه‌ی کاملاً مشخص و روشن در موارد بسیار به قانون انکشاف ناموزون و مرکب اشاره می کند. همان قانونی که به روایت استالین، مارکس و انگلس با آن آشنائی نداشتند. طبق این قانون، ولمار در ۱۸۷۸ به این نتیجه رد ناپذیر رسید که :

"تحت شرایط موجود، که در آینده نیز به قوت خود باقی خواهند ماند، می توان پیش بینی کرد که پیروزی، هم زمان سوسیالیزم در تمام کشورهای پیش رفته به هیچ رو مطرح نیست".

پس از این، وی این نظرگاه را بیشتر گسترش داده و می گوید: "بنابر این به دولت سوسیالیستی منفردی می رسیم که امیدواریم از این پیش ثابت کرده باشیم که گرچه تنها راه ممکن نیست، اما محتمل ترین راه است."

^۸ - در این مورد رجوع شود به سال نامه‌ی علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی، که توسط دکتر لودویک ریختر، زوریخ ۱۸۷۹، ص ۷۵-۵۴، که تحت عنوان "دولت سوسیالیستی منفرد" به قلم فن. گ. و ((لمار)) انتشار یافت. ولمار، سخن گوی برجسته‌ی جناح راست سوسیال-دموکراسی آلمان، برای طرح عقاید خود چنین می نویسد: "من معتقدم- و در صفحات بعد کوشش خواهم کرد که نشان دهم- که پیروزی نهایی سوسیالیزم نه تنها از دیدگاه تاریخی بسیار محتمل تر است که در یک کشور منفرد صورت تحقق پذیرد، بلکه هیچ چیز نمی تواند راه موجودیت و ترقی روزافزون یک کشور سوسیالیستی منفرد را سد کند" (ص ۵۵).

اگر قصد وُلمار از عبارت "دولت منفرد"، دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا باشد، ایده ی ردناپذیری را بیان داشته است که بر مارکس، انگلس به روشنی آشکار بود و لنین هم آن را در مقاله ی یاد شده سال ۱۹۱۵ بیان داشت.

اما به دنبال این همه، مطالبی می آید که صرفاً آرمان های خود وُلمار هستند. بد نیست ضمناً یادآوری کنیم که از دیدگاه بیان مسأله آرمان های وُلمار بسیار بر اسلوب بندی های حامیان نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور ما برتری دارند و به آن اندازه هم یک سونگر نیستند. وُلمار در نظریه ی ساختن سوسیالیزم خود از این پیشنهاد آغاز می کند که، آلمان سوسیالیستی در حالی که از تکنولوژی پیش رفته و مخارج تولیدی کمتر برخوردار خواهد بود، روابط اقتصادی زنده ای با جهان سرمایه داری خواهد داشت. این نظریه ساختن سوسیالیزم براساس چشم انداز همزیستی مسالمت آمیز نظام های سوسیالیستی استوار است. اما از آن جا که سوسیالیزم در حین پیش رفت و انکشاف خود باید مدام برتری تولیدی عظیم خود را نشان دهد نیاز به انقلاب جهانی به خودی خود از میان می رود: سوسیالیزم از راه فروش ارزان تر کالاها در بازار، بر سرمایه داری پیروز خواهد شد.

بوخارین نویسنده اولین برنامه ی پیشنهادی و یکی از نویسندگان دومین برنامه، در نظریه ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور، یک سره از آرمان یک اقتصاد منفرد خود-بسندگی آغاز می کند. در مقاله ی بوخارین به نام "در باره ی ماهیت انقلابمان و امکان ساختمان سوسیالیستی پیروزمند در ا.ج.ش.س." (بلشویک، شماره های ۲۰-۱۹، ۱۹۲۶) که در نهایت مکتب گرانی آمیخته به سفسطه گرانی است، کل استدلال در چهارچوب اقتصاد منفرد

صورت گرفته است. استدلال اصلی و البته تنها استدلال مقاله از این قرار است:

"از آن جا که ما آن چه را که برای ساختن سوسیالیزم لازم و کافی است، در اختیار داریم، بنابر این در فرآیند ساختن سوسیالیزم هیچ حدی وجود نخواهد داشت که از آن به بعد، پیش رفت ساختن سوسیالیزم ناممکن گردد. اگر ما در کشورمان آن چنان ترکیبی از نیروها را در اختیار داریم که هر سال با برتری بیشتر بخش سوسیالیستی اقتصادمان -نسبت به سال پیش- به جلو می‌رود و بخش سوسیالیزه شده‌ی اقتصادمان از بخش خصوصی سرمایه داری تندتر رشد می‌کند، پس هر سال جدید را با افزونی نیروهایمان نسبت به سال پیش آغاز خواهیم کرد."

این استدلال رد ناکردنی ست "چآن چه را که لازم و کافی است در اختیار داریم"، پس آن را در اختیار داریم. بوخارین با آغاز از اصلی که باید ثابت گردد، نظام اقتصادی خود -بسنده کاملی- که نه درب ورودی و نه درب خروجی دارد- می‌سازد. پیرامون خارجی یعنی تمام دنیا هم برای بوخارین -و به همین گونه استالین- تنها از دیدگاه مداخله خارجی وجود دارد. هنگامی که بوخارین در مقاله *درباره ی لزوم "در نظر گرفتن" عامل بین المللی سخن* می‌گوید، مقصودش نه بازار جهانی، بلکه مداخله نظامی است.

بوخارین نیازی به در نظر گرفتن عامل بین المللی ندارد، چه در سراسر نظریه باقی خود یک سره آن را فراموش می‌کند. هم آهنگ با این طرح بوخارین در کنگره ی چهاردهم حزب کمونیست، قهرمانانه به دفاع از این آرمان پرداخت که هرآینه مداخله‌ی خارجی کار ما را به تعویق نیاندازد "با سرعت لاک پشت هم که شده" سوسیالیزم را خواهیم ساخت. مسأله مبارزه ی

لاینقطع میان دو نظام، این واقعیت که سوسیالیزم تنها بر پایه ی عالی ترین نیروهای تولیدی می تواند بنا شود؛ و در یک کلام، پویائی مارکسیستی جایگزینی یک صورت بندی اقتصادی به جای صورت بندی دیگر براساس رشد نیروهای مولده، بر این همه یک سره خط بطلان کشیده شده است. جای دیالکتیک تاریخی و انقلابی را آرمان پردازی تخیلی، ارتجاعی و گداصفتانه سوسیالیزم خود بسنده ای گرفته، سوسیالیزمی که در محدوده ی ملی براساس یک تکنولوژی پس مانده و با "سرعت لاک پشت" ساخته شده و تنها ملاحظات آن با دنیای خارج ترس از مداخله ی ((خارجی)) خواهد بود. نپذیرفتن شکل مضحک و توسری خورده نظریه ی مارکس و لنین هم "انحراف سوسیال دموکراتیک" اعلام شده است. در همین مقاله ی یاد شده بوخارین، این چنین تعیین ماهیتی از دیدگاه های ما برای نخستین بار مطرح و بیان شد. تاریخ گواهی خواهد داد که آیا این ما بودیم که به علت نپذیرفتن این نوسازی ناپسندیده نگره سوسیالیزم در یک کشور وُلمار به دام "انحراف سوسیال دموکراتیک" در غلطیدیم؟

اگر روسیه حلقه ای ضعیف ترین حلقه، اما به هر حال حلقه ای- از زنجیر اقتصاد جهانی نمی بود، کارگران روسیه ی تزاری نمی توانستند قدرت را در اکتبر به دست گیرند. افتادن قدرت به دست کارگران به هیچ رو جمهوری شوروی را از نظام تقسیم بین المللی کار که سرمایه به وجود آورده، جدا نکرده است.

همانند جغد زیرکی که فقط در تاریکی پرواز می کند، نگره سوسیالیزم در یک کشور در لحظه ای پیدا آمده است که در دو سوم از صنعت ما که قسمت هر چه بیشتری از سرمایه ثابت گذشته خود را مستهلک می کنند- وابستگی به

صنعت جهانی متبلور شده و نشانه های نیاز شدید به تجدید و گسترش روابط با بازار جهانی را آشکار ساخته است. در لحظه ای که مسأله بازرگانی خارجی یک سره در برابر مدیران اقتصادی ما خودنمایی می کند.

در کنگره ی یازدهم، یعنی آخرین کنگره ای که لنین مجال سخن رانی برای حزب را داشت، وی اخطار به موقعی مبتنی بر این که حزب ما باید از یک امتحان دیگری نیز بگذرد، صادر کرد "... در معرض امتحانی توسط بازار شوروی، و بازار جهانی که ما تابع آن هستیم و به آن پیوند خورده ایم و از آن نمی توانیم رهائی یابیم، قرار گرفته ایم".

هیچ چیز به نظریه ی "سوسیالیزم کامل" منفرد، چنان ضربه مهلکی را وارد نمی کند که این واقعیت ساده - که ارقام تجارت خارجی ما در سال های اخیر مهم ترین ارقام و محور برنامه های اقتصادی مان شده اند. حساس ترین مسأله اقتصاد ما به هم راه صنایع مان- تجارت وارداتی است که یک سره به صادرات مان وابستگی دارد. و از آن جایی که نیروی پایداری یک زنجیر همیشه در ضعیف ترین حلقه آن اندازه گیری می شود، ابعاد برنامه ی اقتصادی ما نیز باید خود را با حجم وارداتمان سازگاری دهند.

در مجله ی *اقتصاد با برنامه* (ارگان نظری کمیسیون برنامه ریزی دولتی)^۹؛ در مقاله ای که به *نظام برنامه ریزی* ویژگی یافته است- چنین می خوانیم: "هنگام تنظیم نمودارهای سال جاری، از نقطه نظر روش شناسی، ناچار بودیم برنامه های صادراتی و وارداتی مان را به مثابه نقطه ی آغاز برگزینیم؛

^۹ - کمیسیون برنامه ریزی دولتی (گوسپلان)، یک هیئت دولتی است که وظیفه ی مرکزیت دادن، هماهنگ کردن، و روشن گری پیرامون برنامه ریزی های سالیانه و پنج ساله برای صنعتی کردن اتحاد جماهیر شوروی را برعهده دارد. این هیئت در درجه ی اول صرفاً یک کمیسیون فنی مرکب از کمونیست ها و غیرکمونیست هاست و خطوط کلی کارش توسط دفتر سیاسی حزب کمونیست، که حق وتوی تصمیمات را دارد، تعیین می شود.

ناچار بودیم در برنامه هایمان برای بخش های مختلف صنعت و سپس به طور کلی در کل صنعت و به ویژه برای ساختن واحدهای صنعتی و کارخانه ای جدید، براساس این ارقام جهت گیری کنیم." و غیره و غیره (ژانویه، ۱۹۲۷، ص ۲۷).

این برخورد روش شناسانه کمیسیون برنامه ریزی دولتی -رک و راست- برای همه آن هائی که گوشی شنوا دارند، بیان می کند که جهت گیری و آهنگ انکشاف اقتصادیمان را ارقام تعیین کننده مشخص می کند، اما این ارقام تعیین کننده خود تحت کنترل اقتصاد جهانی هستند. علت این که از دایره شیطانی انزوا رهایی یافته ایم نیرومندتر شدن مان نبوده است.

جهان سرمایه داری با ارقام واردات و صادرات خود به ما نشان می دهد که به جز مداخله نظامی، ابزار دیگری هم برای تحمیل روش های خود در اختیار دارد. تا آن جائی که بازدهی کار و به گونه ای کلی بازدهی نظام اجتماعی با نسبت قیمت ها در بازار اندازه گرفته می شود، شاید بزرگ ترین خطر فوری که متوجه اقتصاد شوروی است بیشتر مداخله ی کالاهای ارزان تر سرمایه داری باشد تا مداخله ی نظامی. همین خود به تنهایی نشان می دهد که مسأله به هیچ رو صرفاً مسأله ی پیروزی اقتصاد بر بورژوازی "خودی" نیست: "انقلاب سوسیالیستی که بر دنیا سایه افکنده است به هیچ رو صرفاً پیروزی پرولتاریای یک کشور بر بورژوازی خودش نیست." (لنین، کلیات، جلد ۱۶، ص ۳۳۸، ۱۹۱۹). آن چه در این جا مطرح است مسأله رقابت و مبارزه ی مرگ و زندگی میان دو نظام اجتماعی است که یکی از آن ها جدیداً بر پایه ی نیروهای مولده پس مانده آغاز به ساختن کرده است، در حالی که

دیگری - امروز هنوز - بر پایه نیروهای مولده بی اندازه نیرومندتری استوار است.

هر کس که پذیرفتن وابستگی ما را به بازار جهانی (لنین بسیار رک و راست از تبعیت ما از بازار جهانی سخن می گوید) هم ارز با "بدبینی" بداند، تنها بزدلی کوتاه فکرا نه و خورده بورژوا مآبانه خود را در برابر بازار جهانی و آشکار ساخته و خوش بینی مذبحخانه خانه پرورده اش را، به امید مخفی شدن از بازار جهانی در پشت بوته زار منابع خویش، برملا می سازد.

نظریه ی جدید به این آرمان مسخره که ا. ج. ش. س. ممکن است در اثر مداخله ی نظامی نابود شود، ولی واپس ماندگی اقتصادی خطری برایش ندارد، یک آیه ی مقدس ساخته است. اما از آن جا که در یک جامعه ی سوسیالیستی، آمادگی اعتبار خاصی داده برای دفاع از کشورشان بسیار بیشتر از آمادگی بردگان سرمایه داری برای حمله به آن کشور ((شوروی)) است، این پرسش به پیش می آید که چرا مداخله ی نظامی باید برای ما فاجعه آمیز باشد؟ زیرا تکنولوژی دشمن بی نهایت نیرومندتر است. بوخارین برتری نیروهای تولیدی را تنها از جنبه ی نظامی آن می پذیرد و نمی خواهد به فهمد که یک تراکتور فورده همان اندازه خطرناک است که یک تفنگ کروزت، تنها با این تفاوت که تفنگ گاه به گاه می تواند مورد استفاده قرار گیرد، در حالی که فشار تراکتور به گونه ای مداوم بر ما وارد می آید. افزون بر این، تراکتور در پشت خود، به مثابه آخرین راه چاره، تفنگی را پنهان دارد.

ما نخستین دولت کارگری و بخشی از پرولتاریای جهان هستیم، و هم راه با آن به سرمایه ی جهانی وابسته می باشیم. کلمه ی بی تفاوت، خنثی و به گونه ای بوروکراتیک و اخته شده "ارتباطات" به این تنها هدف در افواه

انداخته شده است که ماهیت بی نهایت دشوار و خطرناک این "ارتباطات" را پنهان کند. اگر ما می توانستیم کالاهایمان را به قیمت بازار جهانی تمام کنیم، وابستگی ما به بازار جهانی بی این که خصلت و وابستگی از میان برود- بسیار کمتر می بود. متأسفانه اما چنین نیست. انحصار بازرگانی خارجی ما خود دلیلی بر ماهیت شدید و خطرناک وابستگی مان است. اهمیت حیاتی انحصار تجارت در ساختن سوسیالیزم دقیقاً منتج از روابط نامساعد نیروهای موجود است، ولی نباید حتی برای یک لحظه فراموش کنیم که انحصار بازرگانی خارجی مان وابستگی ما را به بازار جهانی فقط تنظیم می کند و آن را اما از میان نمی برد.

لنین گفت: "تا زمانی که جمهوری شوروی مایک کشور منفرد در حال گذار، در محاصره تمام جهان سرمایه داری باقی بماند، تصور استقلال کامل اقتصادی و یا از میان رفتن هر یک از خطراتی که متوجه ماست، یک تخیل مطلقاً مسخره و خیال پردازانه خواهد بود" (کلیات، جلد ۱۷، ص ۴۰۹، تأکید از ماست).

بر این پایه، خطرات اصلی منتج از موقعیت عینی ا. ج. ش. س. به مثابه "کشور تنهای در حال گذار" در درون یک اقتصاد متخاصم سرمایه داری سرچشمه می گیرد. این خطرات اما می تواند کم یا زیاد شوند و این به کارکرد دو عامل بستگی خواهد داشت: از یک سو کارساختمان سوسیالیستی و از سوی دیگر انکشاف اقتصاد سرمایه داری. البته در تحلیل نهانی، عامل دوم یعنی سرنوشت اقتصاد جهانی به گونه ای کلی حائز اهمیت تعیین کننده ای است.

آیا ممکن است - و در چه حالت ویژه ای است - که بازدهی نظام سوسیالیستی ما همواره از نظام سرمایه داری باز پس افتد؟ چیزی که بدون چون و چرا به سقوط جمهوری سوسیالیستی خواهد انجامید... اگر بتوانیم در این مرحله ی جدید، که لزوم ایجاد یک شالوده جداگانه صنعتی پیدا آمده است - و شایستگی بیشتری از رهبری می طلبد - اقتصادمان را به خوبی اداره کنیم در این صورت بازدهی کارمان رشد خواهد کرد. آیا این امکان وجود دارد که بازدهی کار در کشورهای سرمایه داری - صحیح تر است بگوئیم در کشورهای سرمایه داری غالب - سریع تر از ما رشد کند؟ بدون پاسخ روشن به این پرسش، این سخنان بیهوده که آهنگ رشد ما "به خودی خود" بسنده است - از فلسفه ی مسخره "سرعت لاک پشتی" هم که بگذریم - هیچ پایه و اساسی نخواهد داشت. اما همان کوشش برای پاسخ گفتن به پرسش - رقابت میان دو نظام - ما را به صحنه اقتصاد و سیاست جهانی سوق خواهد داد. و این یعنی وارد شده به صحنه عمل و تصمیم بین الملل انقلابی که البته دربر گیرنده جمهوری شوروی نیز خواهد بود. اما این بین الملل به هیچ رو دربر گیرنده جمهوری شوروی خود - بسنده ای - که گاه گاه از پشتیبانی بین الملل برخوردار است - نخواهد بود.

برنامه ی پیشنهادی، در مورد اقتصاد دولتی ا. ج. ش. س. بر آن است که "صنایع سنگین را با آهنگی تندتر از آهنگ رشد کشورهای سرمایه داری رشد می دهد". باید بگوئیم که مبادرت به سنجش دو آهنگ رشد - در مقایسه با دورانی که طراحان برنامه، حتی مطرح ساختن مسأله ضریب نسبی رشد ما و رشد جهان را بی چون و چرا رد می کردند - گامی اساسی به پیش است. استالین می گفت نیازی به "در نظر گرفتن عامل بین المللی" نداریم، بوخارین

می گفت "حتی با سرعت لاک پشتی هم که شده است" سوسیالیزم را می سازیم. دقیقاً در چنین جهاتی بود که بحث های اساسی برای چندین سال جریان داشت. از نظر صوری، در این سو برد با ما بوده است. اما اگر صرفاً به نوشتن سنجش آهنگ رشد اقتصادی در برنامه ی پیشنهادی بسنده نکنیم و بیشتر مسأله را بکاویم، آن گاه روشن خواهد گردید که دیگر مجاز نیستیم که در بخش دیگری از برنامه، تنها با نقطه ی شروع قرار دادن روابط درونی و بدون هیچ گونه پیوند با جهان سرمایه داری، از "یک حداقل صنعت کافی" سخن گوئیم. هم چنین روشن خواهد شد که نه تنها مجاز نخواهیم بود که در مورد "امکان پذیر بودن یا امکان پذیر نبودن" ساختن سوسیالیزم مستقل در یک کشور تصمیم بگیریم، بلکه حتی اجازه نخواهیم داشت چنین پرسشی را مطرح کنیم. برآیند را پویائی مبارزه بین دو نظام و بین دو طبقه ی جهانی تعیین خواهد کرد؛ و در این مبارزه، صرف نظر از بالا بودن ضریب رشد *دوران بازگشت ((صنایع مان))*، یک مطلب اساسی و بی چون و چرا باقی می ماند، و آن این که :

"سرمایه داری، اگر آن را در مقیاسی جهانی در نظر بگیریم، حتی هم اکنون نه تنها از دیدگاه نظامی و بلکه هم چنین از دیدگاه اقتصادی از دولت شوروی نیرومندتر است و ما باید از این ملاحظات اساسی آغاز کنیم و هرگز نیز آن را فراموش نکنیم." (لنین، کلیات، جلد ۱۷، ص ۱۰۲).

مسأله رابطه ی متقابل بین آهنگ های مختلف رشد برای بحث در آینده باز می ماند. این رابطه نه تنها به توانایی ما در تحقق "سیمچکا"^{۱۰}، به منظور

^{۱۰} - سیمچکا (SMYCHKA)، در زبان روسی به معنای اتحاد و اتفاق است، اما در فرهنگ و آژه های سیاسی روسیه به معنای اتحاد طبقه ی کارگر و توده ی دهقان است. لنین و بلشویک ها بر حفظ این اتحاد- دست کم تا مادامی که سوسیالیزم در روسیه مستقر نشده، و در

تضمین گردآوری غلات و افزایش صادرات و وارداتمان - یا به سخن دیگر تنها به موفقیت های داخلی مانجه البته عوامل بسیار مهمی در این مبارزه هستند- بستگی خواهد داشت، بلکه هم چنین به سرنوشت سرمایه داری جهانی، به رکود و برخاست یا فرو ریختن آن -یا به سخن دیگر به سیر جریان اقتصاد جهانی و انقلاب- وابسته خواهد بود. بر این پایه این مسأله نه در داخل مرزهای ملی، بلکه در صحنه ی مبارزات اقتصادی و سیاسی جهانی حل خواهد گردید.

۸- تضاد نیروهای مولده با محدوده های ملی به مثابه ریشه ی نظریه ی واپس گرا و تخیلی "سوسیالیزم در یک کشور"

همان سان که تا کنون دیدیم خطوط اصلی نظریه سوسیالیزم در یک کشور از سوئی به تفسیر سفسطه آمیز جملاتی چند از نوشته های لنین و از سوئی دیگر به تفسیر مکتب گرایانه "قانون انکشاف ناموزون" خلاصه می شود. با تفسیر درست این قانون و هم چنین نقل قول های مربوط به آن، نتیجه کاملاً مخالفی ((با این نگره واپس گرا)) به دست می آید، همان نتیجه ای که برداشت مارکس، انگلس، لنین و همه ما از جمله استالین و بوخارین تا سال ۱۹۲۵ بود.

انکشاف ناموزون و پراکنده سرمایه داری خصلت ناهم زمان، ناموزون و پراکنده انقلاب سوسیالیستی را موجب می گردد، اما وابستگی شدید کشورهای

نتیجه طبقات، از جمله طبقه ی دهقان، از بین نرفته اند- تأکید بسیار می کردند. بنابر این سمیچکا یکی از ارکان اساسی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه محسوب می شد.

گونگون به یکدیگر نه تنها امکان سیاسی ساختن سوسیالیزم در یک کشور بلکه حتی امکان اقتصادی آن را نیز از میان می برد.

باید از این زاویه محتوای برنامه ی پیشنهادی را بار دیگر اندکی دقیق تر بررسی کنیم. پیش از این در مقدمه ی برنامه ی پیشنهادی خواندیم که "امپریالیزم... تضاد بین رشد نیروهای مولده ملی اقتصاد جهانی با محدوده های دولت ملی را بیش از اندازه تشدید می کند".

از این پیش گفتیم که اصل بالا - از قرار - محور اصلی برنامه ی بین الملل می باشد و دقیقاً بنا بر همین اصل، نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور، به مثابه ی نظریه ای ارتجاعی، از پیش مردود، محکوم و به دور افکنده می شود. چه این نظریه نه تنها با گرایش اصلی انکشاف نیروهای مولده بلکه هم چنین با نتایج مادی این انکشاف که به نقد حاصل شده است در تضاد آشتی ناپذیر قرار دارد. نیروهای مولده با محدوده های ملی ناسازگارند. تجارت خارجی، صدور سرمایه و نیروی انسانی، تصرف سرزمین ها، سیاست های استعماری و جنگ امپریالیستی اخیر همه ناشی از این ناسازگاری اند. همان سان که نبود امکان اقتصادی برای ساختن جامعه خود بپسندیده سوسیالیستی ناشی از آن است. نیروهای مولده کشورهای سرمایه داری زمان بسیاری است که از چارچوب محدوده های ملی خارج شده اند. ساختن جامعه ی سوسیالیستی اما تنها بر پایه ی پیش رفته ترین نیروهای مولده و با به کار گرفتن نیروی برق و دانش شیمی در فرآیند تولید - و از جمله در تولید کشاورزی - و با ترکیب، تعمیم و تکامل عناصر تکنولوژی امروزی میسر است. ما همواره تأکید کرده ایم که نظام سرمایه داری از دوران مارکس به بعد دیگر نمی توانست و نمی تواند با نیروی تکنولوژیکی امروزی، که خود

موجب انکشاف آن شده است، همزیستی کند. تکنولوژی امروزی نه تنها چارچوب حقوق مالکیت خصوصی بورژوازی را درهم می شکند، بلکه همان سان که جنگ جهانی ۱۹۱۴ نشان داد زنجیرهای دولت ملی سرمایه داری را هم پاره پاره می کند. سوسیالیزم اما نه تنها می باید پیش رفته ترین نیروهای مولده را از سرمایه داری تحویل بگیرد، بلکه بی درنگ باید آن ها را به رویه عالی تری ارتقاء داده و به چنان درجه ای از بالندگی برساند که همانی در جامعه ی سرمایه داری نداشته باشد.

در این جا پرسشی پیش می آید: چگونه سوسیالیزم می تواند نیروهای مولده را به چارچوب مرزهای ملی - همان مرزهایی که نیروهای مولده تحت سرمایه داری شدیداً در جهت فرو ریختن آن ها بودند- به عقب بازگشت دهد؟ شاید ما باید ایده ی نیروهای مولده "لجام گسیخته" را -نیروهای مولده ای که مرزهای ملی و نتیجتاً مرزهای نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور برایشان تنگ می باشد- رها کرده و خود را مثلاً به نیروهای مولده خانگی و به زنجیر کشیده شده، یعنی تکنولوژی واپس مانده محدود کنیم. در چنین حالتی باید از همین امروز پیش رفت در بسیاری از شاخه های صنعت را متوقف ساخته و سطح غم انگیز تکنولوژی فعلی خود را حتی به سطح پائین تری کاهش دهیم. سطوح تکنولوژیکی که توانست روسیه سرمایه داری را در پیوند جداناپذیر با اقتصاد جهانی قرار دهد، و به منظور گسترش منصرفات به دلیل رشد نیروهای مولده که از محدوده های ملی فراتر رفته بودند، وارد گرداب جنگ امپریالیستی کند.

دولت کارگری با به میراث بردن چنین نیروهای مولده ای و با احیای آن، ناگزیر است به صادرات و واردات بپردازد.

مشکل در این جاست که تز ناسازگاری تکنولوژی امروزی سرمایه داری با محدوده های ملی به گونه ای مکانیکی در برنامه ی پیشنهادی جای گرفته و در ادامه مطلب چنین وانمود شده است که گویا این ناسازگاری به هیچ رو مورد پرسش نیست. به راستی برنامه از سرتاپا درهم جوشی است از تزه های انقلابی حاضر و آماده مارکس و لنین از یک سو، و برداشت های فرصت طلبانه و سانتریستی که یک سره با آن تزه های انقلابی ناسازگارند - از سوی دیگر. از این رو باید بی آن که با چند اسلوب انقلابی موجود در متن برنامه فریب خوریم، جهت گیری گرایش های اصلی آن را در نظر داشته باشیم.

در صفحات پیشین در رابطه با امکان پیروزی سوسیالیزم "در یک کشور تنهای سرمایه داری" مطالبی را از فصل نخست برنامه ی پیشنهادی عیناً بازگو کردیم. در فصل چهارم کتاب، آرمان یاد شده حتی به گونه ای روشن تر - و اگرچه خام تر - بیان شده است، در آن جا چنین می خوانیم:

"دیکتاتوری ((؟)) پرولتاریای جهان... تنها زمانی تحقق می یابد که در نتیجه پیروزی سوسیالیزم ((؟)) در تک تک کشورها، جمهوری های نوین یاد پرولتاریائی، فدراسیونی با جمهوری های کارگری موجود تشکیل دهند".

هر آینه عبارت "پیروزی سوسیالیزم" را صرفاً بیان دیگری از دیکتاتوری پرولتاریا تلقی کنیم، اصل انکارناپذیری به دست می آید که بهتر است به گونه ی روشن تری بیان گردد. اما نویسندگان برنامه دیدگاه دیگری دارند. منظور آنان از "پیروزی سوسیالیزم" در واقع ساختن جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور است و نه صرفاً تصرف قدرت و ملی کردن ابزار تولید. هر آینه تفسیر اخیر مورد نظر باشد، در آن صورت به جای یک اقتصاد جهانی

سوسیالیستی بر پایه ی تقسیم کار بین المللی، فدراسیونی از کمون های خود-بسندۀ سوسیالیستی با سیمائی از آنارشیزم تخیلی جلوه می کند، تنها با این تفاوت که این کمون ها تا ابعاد دولت های ملی موجود گسترش یافته اند.

برنامه ی پیشنهادی به وسیله ی اسلوب های منسوخ و یا مرسوم به گونه ای النقطاتی در سرپوش نهادن اسلوب بندی جدید بیم ناکانه پافشاری می کند و ضمن آن به تزه های زیرین روی می آورد:

"تنها پس از پیروزی کامل پرولتاریا در رُویه ای جهانی و تحکیم قدرت جهانی اوست که دوران درازی از ساختن سریع اقتصاد جهانی سوسیالیستی آغاز خواهد شد." (فصل چهارم).

پیشنهاد بالا که همانند سرپوشی نظری به کار رفته است، در واقع تنها به افشای تضاد اساسی ((برنامه ی پیشنهادی)) یاری می کند. چنان چه مفهوم پیشنهاد فوق این باشد که دوران ساختن واقعی سوسیالیزم تنها می تواند پس از پیروزی پرولتاریا -دست کم در چندین کشور پیش رفته- آغاز شود، آن گاه این پیشنهاد خود ضربه ی شکننده ای به نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور به حساب آمده و بازگشت به مواضع مارکس و لنین به شمار می آید. اما هر آینه آغازگاه خود را نظریه ی جدید استالین و بوخارین قرار دهیم -که در بخش های مختلف برنامه آمده است- آن گاه این چشم انداز به دست می آید: تا پیروزی کامل پرولتاریای جهان، سوسیالیزم به گونه ای کامل در تعدادی از کشورهای منفرد ساخته خواهد شد و در پی آن اقتصاد جهانی سوسیالیستی از میان این کشورهای سوسیالیستی پدیدار خواهد شد. همانند کودکائی که با پاره آجرهای ساخته شده از قیل به بنا کردن ساختمان دل گرم می شوند. اما واقعیت امر اقتصاد جهانی سوسیالیستی به هیچ رو برابر با جمع جبری اقتصادهای

ملی سوسیالیستی نخواهد بود. پیکره ی اساسی اقتصاد سوسیالیستی جهانی تنها می تواند بر پایه ی تقسیم کار جهانی شکل گیرد که این به نوبه ی خود با کل انکشاف سرمایه داری پدید آمده است. شالوده های این اقتصاد تنها در فراز و فرود امواج طوفان زای انقلاب جهانی پرولتاریائی در روند جریانی که به ده ها سال زمان نیاز دارد شکل و سازمان می یابد. (این شالوده ها)) اما در نتیجه ی ساختن "سوسیالیزم کامل" در چند کشور منفرد پدید نمی آید. موفقیت های اقتصادی نخستین کشورهایی که در آن ها دیکتاتوری پرولتاریائی برقرار شده است توسط درجه ی تقریب خود-بسندگی "سوسیالیزم کامل" سنجیده نمی شود، بلکه توسط تثبیت سیاسی خود دیکتاتوری و موفقیت های به دست آمده در رابطه با تدارک عناصر لازم برای یک اقتصاد سوسیالیستی جهانی آتی سنجیده می شود.

در بخش پنجم ((برنامه))، این آرمان تجدیدنظرطلبانه به گونه ای حتی روشن تر و از همین رو برجسته تر - که باور ناکردنی است- بیان می شود. در این بخش، نویسندگان برنامه ی پیشنهادی در وراء چند جمله ی کوتاه از لنین که مخدوش شده - از مقاله ای گرفته شده است که پس از مرگ وی انتشار یافته- اعلام می دارند که:

"ا. ج. ش. س. نه تنها پیش شرط مادی لازم و بسنده را برای برانداختن مالکان فئودال و بورژوازی داراست، بلکه حتی دارنده پیش شرط مادی برای ساختن کامل سوسیالیزم نیز می باشد".

این امتیازات استثنائی تاریخی را مدیون چه شرایطی هستیم؟ در فصل دوم پاسخ خود را در این رابطه چنین می خوانیم:

"با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، جبهه امپریالیستی در ضعیف‌ترین حلقه خود، یعنی در روسیه تزاری از هم پاشید." (تأکید از ماست).

این بیان پرارزش که از لنین است بدین مفهوم می‌باشد که روسیه پس افتاده‌ترین و از دیدگاه اقتصادی ضعیف‌ترین دولت امپریالیستی به شمار می‌آید. طبقات حاکمه ی روسیه دقیقاً به این دلیل پیش از دیگران از هم پاشیدند که فشار تحمل‌ناپذیری را بر نیروهای مولده ناپسندنده کشور وارد آورده بودند. از این رو انکشاف ناموزون و پراکنده، پرولتاریای واپس مانده‌ترین کشور امپریالیستی را بر آن داشت که پیش از همه قدرت سیاسی را تسخیر کند. از این پیشتر گفته می‌شد که دقیقاً به این دلیل است که طبقه ی کارگر "ضعیف‌ترین حلقه" زنجیر ((امپریالیستی)) در روند پیش رفت خود به سوی سوسیالیزم، با شدیدترین مشکلات رو به رو خواهد شد، در حالی که اگرچه تسخیر قدرت برای پرولتاریای کشورهای پیش‌رفته نسبتاً دشوارتر است اما پس از تسخیر قدرت، آنان نه تنها از ما -که هنوز فرسنگ‌ها از پیروزی بر واپس ماندگی به دور خواهیم بود- پیشی خواهند گرفت بلکه ما را در ساختن واقعی سوسیالیزم براساس عالی‌ترین تکنولوژی و تقسیم کار جهانی مساعدت و یاری خواهند کرد. زمانی که انقلاب اکتبر را جسورانه آغاز کردیم همه ما به این اصل باور داشتیم. حزب بلشویک این مطلب را نه صدها بلکه هزاران بار در نشست‌ها و نشریات خود بیان کرده است، با این همه از سال ۱۹۲۵ به بعد کوشش بر این بوده است که آرمان یک سره مخالفی را جایگزین این آرمان سازند. هم‌اکنون اظهار می‌شود که این واقعیت که روسیه تزاری "ضعیف‌ترین حلقه ی امپریالیستی" به شمار می‌رفت، امتیاز بسیار بزرگی به پرولتاریا ا. ج. ش. س. می‌بخشد. یا به دیگر سخن این پس

افتادگی، شوروی را که وارث همه واپس ماندگی روسیه تزاریست، درست پیش شرط ملی لازم بدون اندکی کم یا بیش- برای ساختن سوسیالیزم کامل آماده می کند.

بریتانیای نگون بخت، به علت انکشاف زیادی نیروهای مولده اش - که برای دسترسی یافتن به مواد خام و فروش کالا عنقریب از هیچ گوشه ای از کره ی خاک بی نیاز نخواهد بود- از این امتیاز محروم مانده است. گویی هر آینه نیروهای مولده بریتانیای کبیر در رُویه "معتدل" تری می بود و چنان چه میان صنعت و کشاورزی تعادلی نسبی برقرار می بود، آن گاه پرولتاریای بریتانیا با یاری گرفتن از نیروی دریانش در برابر تهاجم خارجی، به ساختن سوسیالیزم در آن جزیره "تک افتاده" توانا می گشت.

در بخش چهارم برنامه ی پیشنهادی، کشورهای سرمایه داری به سه گروه دسته بندی شده اند:

۱- "کشورهای سرمایه داری بسیار پیش رفته (ایالات متحده-

آلمان- انگلستان)؛

۲- "کشورهائی که رُویه ی انکشاف سرمایه داری شان در مرتبه ی میانی است (روسیه تا پیش از سال ۱۹۱۷- لهستان و غیره...)"؛

۳- "کشورهای مستعمره و شبه مستعمره (هندوستان- چین و غیره).

هر چند شرایط "روسیه پیش از سال ۱۹۱۷" به شرایط چین امروز بسیار نزدیک تر بود تا به شرایط ایالات متحده امروز، با این همه اگر به خاطر کاربرد این بخش بندی جدول گونه، برای برداشت های نادرست در رابطه با

بخش های دیگر برنامه نبود شاید می توانستیم از ابراز مخالفت جدی علیه آن چشم پوشی کنیم. از آن جا که در برنامه ی پیشنهادی اعلام می شود که آن دسته از کشورها با رُویه میانین انکشاف سرمایه داری، دارای "حداقل صنعت کافی" برای ساختمان سوسیالیزم مستقل هستند، به خوبی آشکار است که این مطلب در باره ی کشورهای سرمایه داری بسیار پیش رفته، صد چندان صادق تر است *تنها* کشورهای مستعمره و شبه مستعمره هستند که به یاری از خارج نیازمندند. چنان که پس از این خواهیم دید، این کشورها در بخش دیگری از برنامه دقیقاً به صورت بالا مشخص شده اند.

اما هر آینه مسأله ساختن سوسیالیزم را تنها با این نظریه -صرف نظر از دیگر شرایط موجود، همانند منابع طبیعی کشور، رابطه ی صنعت با کشاورزی و موقعیت کشور در نظام اقتصاد جهانی- بررسی کنیم، به گرداب اشتباهات و تضادهای فاحش جدیدی فرو خواهیم رفت. درباره ی بریتانیا از این پیش نیز سخن گفتیم. این کشور بدون شک در رده ی کشورهای سرمایه داری بسیار پیش رفته است و *دقیقاً به همین دلیل*، امکان ساختن موفقیت آمیز سوسیالیزم در چارچوب مرزهای این جزیره وجود ندارد. در صورت محاصره ی اقتصادی، بریتانیا در ازای چند ماه به سرعت نیست و نابود می شود.

البته هرگاه عوامل همه یک سان ((فراهم)) باشند، نیروهای مولده بسیار پیش رفته امتیاز بزرگی برای اهداف سوسیالیزم به شمار می آیند. همان سان که تجربه ی آلمان بورژوائی در دوران جنگ گواه است، نیروهای مولده بسیار پیش رفته انعطاف پذیری بیش از اندازه ای به حیات اقتصادی می بخشد، حتی اگر حیات اقتصادی با حلقه ی محاصره ای نیز احاطه شود. ساختن سوسیالیزم اما در رُویه ای ملی در کشورهای پیش رفته سرمایه داری

به زوال کلی و کاهش همه گانی سطح نیروهای مولده خواهد انجامید که یک سره با تکالیف سوسیالیزم در تناقض است.

در برنامه ی پیشنهادی، تز اصلی ناسازگاری ما بین نیروهای مولده موجود با محدوده های ملی را به دست فراموشی سپرده است. برآیند این تز این است که نیروهای مولده بسیار پیش رفته و نیروهای مولده پس مانده هر دو به میزان برابر - هر چند به دلایل متفاوت- سد راه ساختن سوسیالیزم در یک کشورند. زیرا در مورد دوم، این نیروها برای آن که به منزله زیر بنای ساختن سوسیالیزم به کار روند نابسندده بوده، حال آن که در مورد اول در واقع این زیربنا ((محدوده)) است که نابسندده می باشد. قانون انکشاف ناموزون دقیقاً در جایی از قلم می افتد که بیش از هر کجا لازم و دارای اهمیت است.

مسأله ی ساختن سوسیالیزم به صرف "بلوغ" و یا "عدم بلوغ" صنعتی یک کشور حل نمی شود. عدم بلوغ صنعتی به نوبه ی خود ناموزون است. در ا. ج. ش. س. برخی از شاخه های صنعت برای رفع نیازهای اولیه داخلی بی اندازه نابسندده است (به ویژه صنایع تولید ماشین آلات). حال آن که برعکس، برخی دیگر از شاخه های صنعت نمی توانند بدون افزایش رو به ازدیاد صادرات تحت شرایط موجود انکشاف یابند. شاخه های عمده ای از صنعت همانند صنایع نفت، چوب بری، منگنز و مهم تر از همه کشاورزی از این رده اند. از سویی دیگر، هر آینه شاخه ها به نسبت "پرتولید" صنعت توانا به صادر کردن فرآورده های خود نباشند، شاخه های "نابسندده" صنعت نیز نمی توانند به طور جدی گسترش یابند. نبود امکان ساختن جامعه ی منفرد سوسیالیستی در کشورهای گوناگون، در شرایط مشخص تاریخی و جغرافیایی اقتصاد کره ی خاکی ما - و نه در دنیای خیال بافی ها و یا آتلانتیس از دلایل

متفاوتی ناشی می‌شود، گاهی به خاطر انکشاف نابسندۀ برخی از شاخه‌ها و گاهی به دلیل انکشاف "زیادی" برخی دیگر. به گونه‌ای کلی این بدان معنی است که نیروهای مولده‌ی نوین با محدوده‌های ملی ناسازگارند.

"جنگ امپریالیستی بیانگر چه بود؟ این جنگ بیانگر طغیان نیروهای مولده علیه شکل‌های مالکیت سرمایه‌داری و هم‌چنین علیه محدوده‌های کشورهای سرمایه‌داری بود. جنگ امپریالیستی بیانگر این واقعیت بود که نیروهای مولده به طور غیرقابل‌تحملی در چارچوب مرزهای ملی محدود شده‌اند. باور ما همواره بر آن بود که سرمایه‌داری توانا به کنترل نیروهای مولده‌ای که خود انکشاف داده است، نمی‌باشد و تنها نظام سوسیالیستی است که در چارچوب اقتصادی برتر توانا به جذب و هم‌آهنگ کردن این نیروها خواهد بود، نیروهایی که از محدوده‌های ملی کشورهای سرمایه‌داری فراتر رفته‌اند. همه‌ی راه‌هایی که به کشور منفرد باز می‌گردد بسته شده‌اند".

(صورت‌جلسات پلنوم هفتم ک.ا.ب.ک. ، سخن رانی تروتسکی، ص ۱۰۰).

برنامه‌ی پیشنهادی با تلاشی که در اثبات نظریه‌ی سوسیالیسم در یک کشور می‌کند اشتباهات چندگانه‌ای را مرتکب می‌شود: درباره‌ی نیروهای مولده ا.ج.ش.س. مبالغه می‌کند؛ انکشاف ناموزون شاخه‌های مختلف صنعت را از نظر دور می‌دارد، تقسیم کار جهانی را نادیده می‌گیرد و سرانجام از مهم‌ترین تضاد جدانشدنی دوران سرمایه‌داری یعنی تضاد نیروهای مولده با محدوده‌های ملی چشم‌پوشی می‌کند.

برای آن که هیچ‌گونه مطلبی بی‌تحلیل به جای نماند می‌باید مسأله‌ی تعمیم یافته دیگری که بوخارین در دفاع از نظریه‌ی جدید به کار می‌گیرد را نیز یادآور شویم.

بوخارین بر آن است که تناسب میان پرولتاریا و دهقانان در مقیاس جهانی مساعدتر از تناسب میان آن دو در ا. ج. ش. س. نیست. بنابر این چنان چه ساختن سوسیالیزم در ا. ج. ش. س. به علت واپس ماندگی امکان ناپذیر باشد تحقق سوسیالیزم در مقیاس جهانی نیز به همان اندازه امکان پذیر خواهد بود.

شایسته است این مطلب در همه کتاب های آموزش دیالکتیک به مانند نمونه ی کلاسیکی از تفکر مکتب گرایانه آورده شود.

نخست این که، به هیچ رو از دایره ی امکان خارج نیست که تناسب نیروها میان پرولتاریا و دهقانان در مقیاس جهانی تفاوت چندانی با حالت موجود در ا. ج. ش. س. نداشته باشد. انقلاب جهانی و نیز انقلاب ملی هرگز برابر با قاعده حساب میانگین رخ نمی دهند. مثلاً انقلاب اکتبر به جای آن که از منطقه ای آغاز شود که تناسب کارگران و دهقانانش با میانگین روسیه در کل برابر باشد، پیش از هر جا در پتروگراد کارگری رخ داد و از آن جا سنگر خود را بنا نهاد. پس از تشکیل حکومت انقلابی و سازمان دهی ارتش سرخ در پتروگراد و به دنبال آن در مسکو بود که به سرنگونی سرمایه داری در درازای چندین سال در دورترین بخش های کشور پرداختند و تنها به برآیند فراشد انقلاب، تناسب کنونی بین پرولتاریا و دهقانان، در محدوده های ا. ج. ش. س. پای گرفت. انقلاب بر طبق قواعد حساب میانگین رخ نمی دهد، ممکن است البته از نقطه نامساعدتری آغاز شود، لیکن تا زمانی که در بخش های تعیین کننده ((در درون)) مرزهای ملی و جهانی سنگر نگرفته باشد، سخن از پیروزی کامل گفتن اش نارواست.

دوم این که، با توجه به سطح "میانگین" تکنولوژی، تناسب میان کارگران و دهقانان را نمی توان به مثابه تنها عامل موجود حل مسأله دانست. مسأله جنگ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی هنوز به جای خود پایدار است. ا. ج. ش. س. در محاصره ی یک دنیای کارگری و دهقانی نبوده، بلکه در محاصره ی جهان سرمایه داری است. هر آینه بورژوازی در سراسر جهان نیز سرنگون شود باز هم تغییری نه در تناسب پرولتاریا و دهقانان به دست می آید و نه رُویه میانگین تکنولوژی در ا. ج. ش. س. و یا در کل جهان دگرگون خواهد شد. با این همه اما برای بنای سوسیالیزم در ا. ج. ش. س. به سرعت امکانات و ابعادی آن چنان متفاوت فراهم می گردد که به هیچ رو با امکانات و ابعاد کنونی قابل سنجش نخواهد بود.

سوم این که، بنا بر نظریه ی بوخارین که مدعی است نیروهای مولده ی یک کشور پیش رفته می بایست تا حدودی از نیروهای ملی فراتر رفته باشد، به این نتیجه می رسیم که نیروهای مولده کشورها در مجموع از مرزهای کره ی خاکی فراتر رفته و بر این پایه سوسیالیزم می باید تنها و تنها در بعد منظومه ی شمسی بنا شود.

تکرار می کنیم، استدلال بوخارینی درباره ی تناسب میانگین کارگران و دهقانان می بایست در همه ی کتاب های ابتدائی سیاسی آورده شود، و البته نه در نقش کنونی آن یعنی در نقش دفاع از نگره ی سوسیالیزم در یک کشور، بلکه به منظور اثبات ناسازگاری کامل دیالکتیک مارکسیستی با سفسطه بافی های مکتب گرایانه.

۹- حل مسأله تنها بر زمینه ی انقلاب جهانی امکان پذیر است نظریه ی جدید ادعا دارد که سوسیالیسم را به شرط پیش نیامدن مداخله ((خارجی)) می توان بر پایه ی دولت ملی بنا کرد. برآیند این نظریه به رغم سخنان پر سروصدای برنامه ی پیشنهادی- می تواند و باید سیاست سازش با بورژوازی خارجی، به منظور جلوگیری از مداخله باشد، چه این امر ساختن سوسیالیسم را تضمین خواهد کرد، یا به سخن دیگر ((این کار)) مسأله ی اصلی تاریخی را حل خواهد نمود. بدین گونه وظایف احزاب در کمینترن خصلتی یک سره جنبی پیدا می کند و مأموریت تاریخی آن ها حفاظت از ا.ج.ش.س. در برابر مداخله ((خارجی)) خواهد بود و نه مبارزه برای تسخیر قدرت. این نکته خود البته مسأله اهداف ذهنی نبوده بلکه مسأله منطق عینی اندیشه های سیاسی است.

استالین می گوید: "اختلاف نظرها براساس این واقعیت قرار دارد که بنا به دید حزب، بر این تضادها (داخلی) و احتمالاً برخوردها می توان با تکیه کردن به نیروهای درونی انقلابمان یک سره فائق آمد، در حالی که رفیق تروتسکی و اپوزیسیون برآنند که پیروزی بر این تضادها و برخوردها تنها در مقیاس بین المللی و بر زمینه انقلاب پرولتری جهانی امکان پذیر است." (پراودا، شماره ۲۶۲- ۱۲ نوامبر ۱۹۲۶).

آری، اختلافات به درستی در این جاست. تفاوت میان رفرمیسم ملی و انترناسیونالیسم انقلابی را بهتر از این نمی توان بیان کرد. اگر مشکلات، موانع و تضادهای داخلی ما که اساساً بازتابی از تضادهای جهانی هستند- بتوانند صرفاً توسط "نیروهای درونی انقلابمان" و بدون وارد شدن به "زمینه ی انقلاب پرولتاریائی جهانی" حل و فصل شوند، آن گاه بین الملل

تبدیل به یک سازمان نیمه فرعی و نیمه نمایشی خواهد شد و کنگره آن را می توان هر چهار سال یک بار و یا هر ده سال یک بار فرا خواند، و یا هرگز فرا نخواند.^{۱۱} حتی اگر بیافزاییم که پرولتاریای دیگر کشورها باید از بنای ((سوسیالیزم)) ما در برابر مداخله نظامی محافظت کنند، مطابق برنامه ی پیشنهادی، بین الملل باید نقش ابزاری *صلح گرا* و منفعل را بازی کند و در آن صورت نقش اصلی آن یعنی ابزاری برای انقلاب جهانی بودن به ناچار در پرده فراموشی فرو خواهد رفت. باز بگوئیم، این از نیات عمدی هیچ فردی ناشی نمی شود (برعکس، نکاتی چند در برنامه بر حسن نیت نویسندگان آن گواهی می دهند)، بلکه برآیند منطق درونی موضع نظری جدید است که هزاران بار از بدترین سوءنیت ها خطرناک تر است.

در پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک. جسارت استالین به حدی رسید که دیدگاه زیر را پیش کشیده و به دفاع از آن پرداخت:

"حزب ما به هیچ وجه حق ندارد طبقه ی کارگر را تحمیق (!) کند؛ حزب باید علناً اعلام کند که *(ابزار)* *عدم اطمینان (!)* به امکان ساختن سوسیالیزم در کشور به کناره گیری از قدرت و به بدل شدن حزب ما از یک حزب حکومت

^{۱۱} - در زمان لنین، علی رغم اوضاع داخلی و خارجی بی اندازه دشوار جمهوری شوراهای، کنگره های بین الملل سوم به طور متوسط هر سال یک بار برگزار می شد. اولین کنگره در مارس ۱۹۱۹؛ دومین کنگره در ژوئیه ۱۹۲۰؛ سومین کنگره در ژوئن ۱۹۲۱؛ و چهارمین کنگره در ژوئیه ۱۹۲۲ برگزار شدند. با خروج لنین از صحنه رهبری فواصل بین کنگره به تدریج افزایش یافت. کنگره ی پنجم در ژوئن ۱۹۲۴ برگزار گردید. چهار سال سپری شد تا این که کنگره ششم در ژوئیه ۱۹۲۸ برگزار گردید. بخش ۸ از ماده ۲ اساس نامه ی کمینترن، که در کنگره ی سال ۱۹۲۸ به تصویب رسیده بود، به صراحت بیان می کند که "کنگره ی جهانی هر دو سال یک بار باید برگزار شود" (چاپ انگلیسی، نیویورک، ۱۹۲۹، ص ۸۷). علی رغم این صراحت، کنگره ی هفتم در اوت ۱۹۳۵ در مسکو برگزار شد، یعنی چیزی بیش از هفت سال بعد از برگزاری ششمین کنگره، هیچ توضیح رسمی بر این چنین زیرپا گذاشتن اساس نامه توسط رهبری کمینترن، که خودش آن را به تصویب رسانیده بود، ابراز نشد.

کننده به یک حزب اپوزیسیون خواهد انجامید." (صورت جلسات، جلد ۲، ص ۱۰، تأکید از ماست).

این سخنان بدان معنی است که ما تنها اجازه داریم بر روی منابع ناچیز اقتصاد ملی خودمان حساب کنیم و نباید جسارت تکیه کردن بر منابع پایان ناپذیر پرولتاریای جهان را داشته باشیم. اگر نمی توانیم بدون انقلاب جهانی بار خود را به منزل برسائیم باید از قدرتی که در اکتبر در راه انقلاب جهانی به دست گرفتیم. کناره گیری کنیم. هر آینه اگر از اسلوب بندی که از ریشه نادرست است حرکت کنیم به این چنین فروپاشی ایدئولوژیک کشانیده خواهیم شد!

برنامه ی پیشنهادی در آن جا که می گوید که پیروزی های اقتصادی ا. ج. ش. س. جزء جدا نشدنی از انقلاب پرولتاریائی جهانی را تشکیل می دهند، حقیقتی انکارناپذیر را بیان می دارد. خطر سیاسی نظریه ی جدید اما در ارزیابی نادرست از توازن دو اهرم سوسیالیستی جهانی، اهرم دست آوردهای اقتصادی ما و اهرم انقلاب پرولتری جهانی است. بدون یک انقلاب پرولتری پیروزمند ما نخواهیم توانست سوسیالیزم را بسازیم. دریافت روشن از این مسأله برای کارگران اروپا و سراسر جهان ضروری است. اهرم سازمان دهی اقتصادی دارای اهمیت بی اندازه ای است. بدون یک رهبری صحیح، دیکتاتوری پرولتاریا تضعیف خواهد شد و سقوط آن ضربه ای به انقلاب جهانی وارد خواهد کرد که تا سال های سال جبران ناپذیر خواهد بود. ولی برآیند مبارزه ی عمده ی تاریخی بین جهان سوسیالیستی و جهان سرمایه داری بستگی به اهرم دوم یعنی انقلاب پرولتاریائی جهانی دارد. اهمیت بزرگ اتحاد شوروی در این است که پایگاه انقلاب جهانی است و به

هیچ رو در این نیست که می تواند سوسیالیزم را مستقل از انقلاب جهانی بنا کند.

بوخارین با لحنی خدابه گونه و یک سره بی اساس بیشتر از یک بار از ما پرسیده است:

"هر آینه آغازگاه و پیش شرط های لازم و شالوده بسنده برای ساختن سوسیالیزم به نقد فراهم آمده و حتی پیروزی هائی چند در این کار به دست آمده است، پس آن مرزی که پس از آن همه چیز به هم خواهد ریخت کجاست؟ چنین مرزی وجود ندارد." (صوتِ جلسات پلنوم هفتم ک.ا.ب.ک، ص ۱۱۶).

این پرسش بدی در زمینه ی علم هندسه می تواند باشد، لیکن در دیالکتیک تاریخی جائی ندارد. چنین "مرزی" می تواند وجود داشته باشد. چندین مرز از این نوع -داخلی و بین المللی، نظامی، سیاسی و اقتصادی. تثبیت جدی و طولانی سرمایه داری جهانی و شکوفائی دوباره این نظام می تواند مهم ترین و شوم ترین مرز باشد، که در این صورت از دیدگاه سیاسی و اقتصادی مسأله به گستره ی جهانی انتقال پیدا می کند. آیا بورژوازی قادر خواهد بود که دوره ای جدید از رشد و قدرت مندی سرمایه دارانه را برای خود تأمین کند؟ رد کردن این امکان بر این اساس که سرمایه داری هم اکنون در شرایط بسیار ناگواری به سر می برد کاری جز پرگونی انقلابی نیست. "اوضاع مطلقاً چاره ناپذیر وجود ندارد" (لنین). تعادل طبقاتی ناپایداری در کشورهای اروپائی وجود دارد و دقیقاً به دلیل ناپایداری آن نمی تواند جاودانه ادامه پیدا کند.

هنگامی که استالین و بوخارین ادعا می کنند که ا. ج. ش. س. بدون یاری "دولتی" پرولتاریای کشورهای دیگر - یعنی بدون پیروزی پرولتاریای دیگر کشورهای بر بورژوازی شان - می تواند بار خود را به منزل رساند، چرا که پشتیبانی فعالانه کنونی توده های کارگر این کشورها را از مداخله خارجی محافظت می کند، دقیقاً همان کوربینی ای که در تمامی جوانب اشتباه اصولیشان دیده می شود را آشکار می سازند.

این نکته که پس از خراب کاری در خیزش های پس از جنگ کارگران اروپا بر علیه بورژوازی توسط سوسیال دموکراسی، تنها همبسته گی توده های کارگر ((اروپا))، جمهوری شوروی را نجات داد، انکارناپذیر است. در این سال ها سرمایه داری اروپا توانا به برافروختن جنگی در مقیاس بزرگ بر علیه دولت کارگری نبود. اما تصور این که توازن نیروها برای سال های زیادی - مثلاً تا زمانی که سوسیالیزم در ا. ج. ش. س. ساخته شود - به همین شکل پایدار بماند همان اندازه کوتاه بینی خواهد بود که به خواهیم تمام کل منحنی انکشاف را بر پایه ی برش کوتاهی از منحنی ارزیابی کنیم. شرایط آن چنان ناپایدار که براساس آن پرولتاریا توانا به تسخیر قدرت نبوده و سرمایه داری هم خود را چندان چیره بر امور نمی بیند، باید دیر یا زود به یک راه حل ناگهانی به سود یکی از طرفین بیانجامد. این شرایط یا باید در جهت دیکتاتوری پرولتاریا سیر کند و یا باید به تثبیت جدی و طولانی سرمایه داری بر دوش توده های مردم و به بهای استخوان های مردم کشورهای مستعمره - و شاید استخوان های خودمان - منجر شود. "اوضاع مطلقاً چاره ناپذیر وجود ندارد". بورژوازی اروپا تنها از راه شکست های کارگران و اشتباهات رهبری انقلابی خواهد توانست به گونه ای دیرپا از تضادهای مهلک خود راه

رهانی بیابد. اما وارونه این حکم نیز همان اندازه که خود حکم درست است، صادق می باشد. تنها راه پیش گیری از شکوفانی دوباره سرمایه داری -البته با چشم انداز دوران تازه ای از خیزش های اجتماعی- این است که پرولتاریا به تواند راهی انقلابی برای بیرون شدن از تعادل ناپایدار کنونی بیابد.

لنین در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰ در دومین کنگره ی بین الملل گفت: "هم اکنون نیازمندیم که با کوشش های عملی احزاب انقلابی 'ثابت کنیم' که این احزاب به اندازه ی بسنده آگاه و متشکل اند، به اندازه بسنده با توده های بهره ده پیوند داشته و اراده و توانائی آن را دارند که از بحرانی برای یک انقلاب موفق و پیروز بهره برداری کنند." (کلیات، جلد ۱۷، ص ۲۶۴).

تضادهای داخلی مان که مستقیماً به روند ستیزهای اروپائی و جهانی وابسته اند را می توانیم به یک سیاست درست داخلی بر پایه ی جهان بینی مارکسیستی به گونه ای بخردانه تنظیم کرده و کاهش دهیم. اما تنها از راه پیروزی بر تضادهای طبقاتی، پیروزی انجامین بر آن ها امکان خواهد داشت، و این نیز بی یک انقلاب پیروزمند در اروپا به دست آمدنی نیست. استالین حق دارد. اختلاف دقیقاً در همین جاست. آری اختلاف اساسی در دو گونه گی بیان اصلاح طلبی ملی و انترناسیونالیزم انقلابی است.

۱۰- نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور به مثابه مجموعه ای از

اشتباهات بزرگ سوسیال-پاتریوتیک

نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور به ناچار به کم بها دادن به مشکلاتی که هنوز باید بر آن ها فائق آیم، و پر بها دادن به دست آوردهایمان خواهد

انجامید. سخنی ضد سوسیالیستی تر و ضدانقلابی تر از گفته های استالین که بر پایه ی آن ها ۹۰٪ از سوسیالیزم هم اکنون در اتحاد جماهیر شوروی تحقق یافته است.^{۱۲} وجود ندارد! گوئی این سخنان به ویژه برای یک بوروکرات از خود راضی گفته شده اند. این سان می توان آرمان جامعه ی سوسیالیستی را به گونه ای نومیدکننده در چشم توده های زحمت کش بی ارج ساخت. دست آوردهای پرولتاریای شوروی - با به دیده گرفتن شرایطی که براساس آن شرایط، این دست آوردها فراهم آمده اند و نیز با توجه به رویه پانین فرهنگی ای که مرده ی ریک گذشته است - بسیار بزرگ انهدر سنجش با آرمان سوسیالیستی اما این همه بسیار ناچیز جلوه می کند. لیکن نه افسانه های شیرین بلکه حقیقت - هر چند ناگوار - است که می تواند به کارگران، بزرگران و دهقانان فقیری که در یازدهمین سالگرد انقلاب خود شاهد تهی دستی، فلاکت، بیکاری، صف های طویل نان، بی سوادی، کودکان بی خانمان، می خوارگی و فحشاء هستند، و شواهدی که حاکی از کاهش این

^{۱۲} - در نوامبر ۱۹۲۶، استالین در کنگره ی پانزدهم ح. ک. اش. در اظهارات خود به هنگام جمع بندی در مورد گزارش "بلوک اپوزیسیون و اوضاع داخلی حزب" به طرح اولیه ی بیانیه ی کمونیست، که بعدها تحت عنوان اصول کمونیزم انتشار یافت، اشاره کرد. انگلس فهرست نکاتی از برنامه ی حزب کمونیست زمان خود را در آن ارائه کرده بود که اجرای این نکات طلیمه یک نظام نوین خواهد بود. او ((انگلس)) تأکید می کند که این نکات به طور تمام و کمال فقط تحت شرایط انقلاب پرولتاریائی و پیروزی آن در حداقل چند کشور قابل تحقق است. استالین سعی داشت با این استدلال که گویا روسیه شوروی به تنهایی به تمام این نکات تحقق بخشیده است به گونه ای برای نظریه "سوسیالیزم در یک کشور واحد" پشتیبانی بخرد. رفقاً، این برنامه یک انقلاب پرولتاریائی است که توسط انگلس در اصول اساسی کمونیزم پایه ریزی شده است. همان طوری که می بینید نه دهم این برنامه به نقد به وسیله ی انقلاب ما تحقق یافته است... انگلس گفته بود که یک انقلاب پرولتاریائی با یک چنین برنامه ای نمی تواند در یک کشور واحد به تنهایی به پیروزی برسد. به هر رو، واقعیت نشان داده است که تحت شرایط نوین امپریالیزم، چنین انقلابی از نقطه نظر مبرم ترین وظایفش هم اکنون به تنهایی در یک کشور واحد تا به آخر به انجام رسیده است، چرا که به نقد نه دهم این برنامه در کشورمان تحقق یافته است" (PRESS CORRESPONDENCE INTERNATIONAL (I. P. C.) جلد ۶، شماره ۷۸، نوامبر ۱۹۲۶، ص ۱۳۵۰).

مصائب باشد موجود نیست، نیرو می بخشد. به عوض ادعای تحقق ۹۰٪ سوسیالیزم، باید به آن ها بگوئیم که رویه اقتصادیمان، شرایط اجتماعی و فرهنگی مان بسیار بسیار به سرمایه داری - آن هم یک سرمایه داری واپس مانده- نزدیک تر است تا به سوسیالیزم. باید به آن ها بگوئیم، تنها زمانی در راستای ساختن سوسیالیزم واقعی گام خواهیم گذاشت که پرولتاریای پیش رفته ترین کشورها قدرت را در دست گرفته باشند، بایستی بدون درنگ برای رسیدن به این هدف کوشش نمود. برای این کار از دو اهرم یعنی اهرم کوتاه تلاش های اقتصادی داخلی مان و اهرم بلند مبارزه ی پرولتاریای جهان استفاده کنیم.

کوتاه سخن، به جای سخن پردازی های استالینیستی درباره ی سوسیالیزمی که ۹۰٪ آن به نقد تحقق یافته است، باید به زبان لنین سخن بگوئیم:

"روسیه (سرزمین تهی دستی) به سرزمینی (سرزمین فراوانی) بدل خواهد گشت هر آینه تمام بدبینی ها و پرحرفی ها را کنار بگذاریم؛ اگر دندان هایمان را به هم بفشاریم و بر عضلات و اعصاب مان فشار بیآوریم و تمام نیروهایمان را به کار گیریم و چنان چه اگر دریابیم که تنهاراه رستگاری راه انقلاب جهانی سوسیالیستی است، راهی که خود آن را گشوده ایم." (کلیات، جلد ۱۵، ص ۱۶۵).

پاره ای از رهبران برجسته ی بین الملل، ناگزیر استدلال هانی از این رده کرده اند که: نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور البته بی اساس است، اما این نظریه می تواند به کارگران روسیه، با توجه به شرایط دشواری که در آن کار می کنند، خوش بینی داده و شهادت بخشد. ژرفای ورشکستگی نظری آن هانی که در برنامه هایشان به جای شالوده علمی برای سمت گیری طبقاتی

در جستجوی تسلی اخلاقی اند، مشکل قابل اندازه گیری است. نظریه های تسلی بخش که با حقایق در تضاد هستند به زمینه ی مذهب - و نه علم - وابسته هستند، و مذهب نیز افیون توده هاست.

حزب ما دوران قهرمانانه خود را با برنامه ای به انجام رسانید که یک سره در جهت انقلاب جهانی - و نه سوسیالیزم در یک کشور - بود.

سازمان جوانان کمونیست (س. ج. ک.)، زیر پرچم برنامه ای که بر سر لوحه اش نگاشته شده بود که - روسیه واپس مانده به تنهایی و با تکیه بر نیروهای خود توانا به ساختن سوسیالیزم نیست - دشوارترین سال های جنگ داخلی را هم راه با گرسنگی، سرما، روزهای سخت شنبه کاری و یکشنبه کاری، بیماری های واگیر، مطالعه پیرامون جیره بندی دوران گرسنگی و سرهای بی شمار که برای برداشتن هرگام به پیش قربانی شدند را از سر گذراند. علت این که اعضاء حزب و س. ج. ک. در جبهه جنگیدند و یا کنده های درخت را به ایستگاه های راه آهن کشیدند، این نبود که آن ها امیدوار بودند که با این کنده ها سوسیالیزم ملی را بسازند، بلکه به این دلیل بود که بر آن بودند که به انقلاب جهانی خدمت کنند و در این راه حفاظت از دژ شوروی اساسی بود و هر کنده ای برای حفاظت از دژ شوروی مهم بود. برخورد ما با مسأله این گونه بود. آن دوران سپری شده است و اوضاع دگرگون شده - اگر چه نه از پایه و بن - اما نحوه ی برخورد اصولی با مسأله هنوز هم به قوت خود باقی است. کارنامه ی کارگران، دهقانان تهی دست، چریک ها و کمونیست های جوان تا سال ۱۹۲۵، یعنی زمانی که کتاب مقدس جدید برای اولین بار انتشار یافت، نشان داده بود که آنان نیازی به چنین کتاب مقدسی ندارند. اما مأمورین و کارگزاران که از بالا به توده ها به چشم خواری

و تحقیر می نگرند؛ مدیران گداصفتی که نمی خواهند در کارشان آشفتگی ایجاد شود؛ دارندگان مقامی که زیر لوای فرمول نجات بخش و تسلی دهنده ای در تلاشند تا مقام های خود را حفظ کنند، همه گی کسانی هستند که به این کتاب مقدس نیازمندند. اینانند که گمان می کنند مردم نادان نیاز به "مژده های شیرین" دارند و بدون نظریه های تسلی بخش نمی توان با آنان سروکار داشت. اینانند که به سخن پردازی های سراپا دروغ درباره ی "۹۰٪ سوسیالیزم" با ولع گوش فرا می دهند زیرا این اسلوب موقعیت ممتاز، حق حکم رانی و فرمان روائی شان را تصمیم می کند و آنان را از دست خرده گیری های "شکاکان" و "افراد کم ایمان" رهانی می بخشد.

شکایت ها و بهتان هائی بر این پایه که انکار امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور موجب تضعیف روحیه گشته و شور و شوق انقلابی را از میان می برد، هم از دیدگاه نظری و هم از دیدگاه روائی با بهتان هائی که اصلاح طلبان همواره به انقلابی ها وارد آورده اند، پیوند نزدیک دارد، هر چند این دو از شرایط یک سره متفاوتی ریشه می گیرند. رفرمیست ها چنین می گویند: "شما به کارگران می گویند که در چارچوب جامعه ی سرمایه داری، آنان نمی توانند بهبود چندانی در زندگانی شان پدید آورند و صرفاً با همین سخن شما انگیزه مبارزه در آنان را از میان می برید." در حقیقت تنها زیر رهبری انقلابیون بود که کارگران واقعاً برای دست آوردهای اقتصادی و رفرفرم های پارلمانی مبارزه می کردند.

کارگری که دریافته است که بهشت سوسیالیزم را نمی توان همانند واحه ای در کویر سرمایه داری بنا کرد، و آگاه است که سرنوشت جمهوری شوروی - و بنابر این سرنوشت خود وی - یک سره به انقلاب جهانی وابسته است،

وظیفه خود را در برابر ا. ج. ش. س. بسیار بهتر از کارگری انجام خواهد داد که گمان می کند که آن چه که تا کنون به دست آمده گویا ۹۰٪ سوسیالیزم است." ((او به خود می گوید: "اگر این جنبش باشد آیا ارزش دارد برای ساختن سوسیالیزم تلاش کنیم". در این جا نیز جهت گیری اصلاح گرا همانند همیشه نه تنها بر علیه انقلاب و بلکه بر علیه خود اصلاحات نیز عمل می کند.

در مقاله ای که در سال ۱۹۱۵ پیرامون شعار ایالات متحده اروپا نوشته شد - و از این پیش نیز از آن یاد کردیم- نوشتیم:

"محدود کردن چشم اندازهای انقلاب اجتماعی در درون مرزهای ملی یعنی اسیر شدن در همان تنگ نظری ملی ای که گوهر سوسیال-پاتریوتیزم را تشکیل می دهد. و بیان تا روز مرگش، فرانسه را سرزمین موعود انقلاب اجتماعی می پنداشت، و درست از این دیدگاه بود که تا به آخر در دفاع از وطن پافشاری می کرد. ننش و دارودسته اش -برخی ریاکارانه و برخی دیگر صادقانه- می پندارند که شکست آلمان بیش از هر چیز به معنای از هم پاشیدن پایه های انقلاب اجتماعی خواهد بود... به طور کلی نباید فراموش کرد که در سوسیال-پاتریوتیزم -هم راه با پیش پا افتاده ترین شکل اصلاح طلبی- گونه ای معادگرایی انقلابی ملی نیز وجود دارد که می پندارد دولت ملی خودی، یا به دلیل ضعفش و یا به دلیل شکل "دموکراتیک" و دست آوردهای انقلابی اش، برگزیده شده است تا بشریت را به سوی سوسیالیزم و "دموکراسی" راهنمایی کند. اگر پیروزی انقلاب در درون مرزهای یک ملت پیش رفته قابل تصور می بود، این معادگرایی و هم چنین برنامه ی دفاع ملی از حقایقت نسبی تاریخی برخوردار می بود. اما چنین چیزی در واقع

تصورناپذیر است. مبارزه برای حفاظت از پایه های ملی انقلاب از طریق چنین روش هایی که پیوندهای بین المللی کارگران را تضعیف کند، به درستی در حکم تیشه زدن به ریشه انقلاب است، انقلابی که می تواند در رُویه ملی آغاز شود اما تکمیل آن در شرایط وابستگی اقتصادی، نظامی و سیاسی کنونی کشورهای اروپائی که شدت آن در دوران جنگ اخیر بهتر از هر زمان دیگری نمایان گشت در رُویه ملی امکان پذیر نیست. این وابستگی متقابل که هنگام انقلاب، حرکت هم آهنگ پرولتاریای اروپا را به سرعت و بی واسطه موجب می شود، در شعار ایالات متحده اروپا بیان شده است. " (کلیات، جلد ۳، بخش ۱، ص ۹۰).

استالین بارها کوشش کرد تا با تکیه بر تفسیر نادرست از جدل های سال ۱۹۱۵ ثابت کند که منظور من از "تنگ نظری ملی" کنایه به لنین بوده است. تلاشی از این مذبحخانه تر نمی توان تصور کرد. من در جدل با لنین همه جا آشکارا و روشن بحث کرده ام، چه تنها راهنمایم ملاحظات آرمانی بود. در جدل مورد نظر پای لنین به هیچ وجه در میان نبود. آن کسانی که به آن ها اتهام وارد آمده -وییان، لنش و سایرین- اسامی اشان در مقاله آمده است. نباید فراموش کرد که سال ۱۹۱۵، سال جشن و سرور سوسیال-پاتریوتیزم و تلاشی مبارزات ما علیه آن بود و این سنگ محک ما در مسائل بود.

مسئله ی اساسی ای که در جملات بالا طرح شده، بی شک به درستی بیان شده است: *آرمان ساختن سوسیالیزم در یک کشور، آرمان سوسیال-پاتریوتیکی است.* پاتریوتیزم سوسیال دموکرات های آلمان به صورت پاتریوتیزم بر حق آن ها در برابر حزب شان- یعنی تواناترین حزب بین الملل دوم- آغاز شد. براساس تکنولوژی بسیار پیش رفته آلمان و توانایی

سازمان دهی عالی مردم آن کشور، سوسیال-دموکراسی آلمان آغاز به تدارک ساختن جامعه ی سوسیالیستی "خویش" نمود. اگر از دیوان سالاران منجمد شده، نیرنگ بازان مجلسی، جاه طلبان و به گونه ای کلی شارلاتان های سیاسی چشم پوشی کنیم، سوسیال-پاتریوتیزم یک عضو ساده سوسیال-دموکراسی دقیقاً از باور داشت او به ساختن سوسیالیزم آلمانی نتیجه می شد. نمی توان تصور کرد که صدها هزار تن از توده های سوسیال-دموکراسی -صرف نظر از توده های میلیونی کارگران- به دفاع از هوهن زلرن و یا بورژوازی آلمان کمر بسته بودند -خیر- آن ها می خواستند از صنایع آلمان، راه آهن آلمان، بزرگ راه ها، تکنولوژی، فرهنگ و به ویژه سازمان های کارگری آلمان به مثابه ابزار ملی "لازم و کافی" برای سوسیالیزم حفاظت کنند.

فرآیند مشابهی در فرانسه نیز پدیدار شد. گینو، وییان و هم راه با آن ها هزاران نفر از بهترین اعضای حزب و صدها هزار تن از کارگران ساده باور داشتند که فرانسه با سنت های انقلابی اش، با کارگران قهرمانش، با مردم انعطاف پذیر و با استعداد و فرهنگش، دقیقاً سرزمین موعود برای ساختن سوسیالیزم است. گینو سال خورده و یا وییان مبارز کمون پاریس و هم راه آن ها صدها هزار تن از کارگران صدیق برای حفظ بانک داران و نزول خواران نمی جنگیدند. صادقانه می پنداشتند که از سرزمین و نیروی آفریننده جامعه ی سوسیالیستی آینده دفاع می کنند. آنان یک سره از نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور حرکت کردند و همبسته گی بین المللی را به نام این آرمان قربانی کردند و باور داشتند که این قربانی "موقتی" است.

البته به این مقایسه ی سوسیال پاتریوت ها ((با دولت شوروی)) می توان این چنین پاسخ داده شود که پاتریوتیزم در برابر دولت شوروی وظیفه ای انقلابی است در حالی که در برابر دولت سرمایه داری، خیانت است. این مطلب کاملاً درست است، و مگر این حکم در میان انقلابیون با تجربه هنوز می تواند جای بحثی داشته باشد؟ اما این سان که پیش می رویم این حکم مسلم رفته رفته به پرده ی مکتب گرایانه ای برای پوشش تحریفات عامدانه تبدیل می شود.

پاتریوتیزم انقلابی تنها می تواند ماهیتی طبقاتی داشته باشد. با پاتریوتیزم در برابر سازمان حزبی، اتحادیه ی کارگری آغاز می شود و هنگام تسخیر قدرت به دست طبقه ی کارگر به رُویه ی پاتریوتیزم در برابر دولت ارتقاء می یابد. هر زمان که قدرت در دست طبقه ی کارگر باشد پاتریوتیزم یک وظیفه ی انقلابی است. این پاتریوتیزم اما باید بخش جدائی ناپذیری از بین الملل گرایی کارگری باشد. مارکسیزم همیشه به کارگران آموخته است که حتی مبارزات آنان برای بالا بردن دستمزدها و ساعات کار کوتاه تر، تنها زمانی می تواند به پیروزی انجامد که به صورت یک مبارزه ی بین المللی در آید. اکنون اما چنین به نظر می آید که آرمان جامعه ی سوسیالیستی را می توان با یاری نیروهای ملی فراچنگ آورد. این ضربه ی مرگ آسانی بر بین الملل است.

ایمان خدشه ناپذیر به این که هدف های حزب و -حتی بسیار بیشتر از آن- هدف اساسی طبقاتی را نمی توان با امکانات ملی و در چارچوب مرزهای ملی به دست آورد، هسته ی مرکزی انترناسیونالیزم انقلابی را تشکیل می دهد. اما اگر هدف نهانی را به توان در چارچوب مرزهای ملی و با کوشش کارگران

یک کشور تحقق داد، آن گاه دیگر ستون فقرات انترناسیونالیزم شکسته است. نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور، پیوند درونی پاتریوتیزم پرولتاریای پیروزمند و شکست طلبی کارگران کشورهای سرمایه داری را از میان می برد. پرولتاریای کشورهای سرمایه داری پیش رفته هنوز در حال پیشروی به سوی گرفتن قدرت هستند چگونگی پیشروی آنان، یک سره به این وابسته است که آیا آنان وظیفه ی ساختن جامعه ی سوسیالیستی را وظیفه ای ملی و یا بین المللی به شمار می آورند.

اگر تحقق سوسیالیزم در یک کشور اساساً امکان پذیر باشد، آن گاه نه تنها پس از گرفتن قدرت، بلکه پیش از آن می توان به این نگره باور داشت. هر آینه به توان سوسیالیزم را در محدوده های ملی روسیه واپس مانده تحقق داد، آن گاه باور به امکان تحقق سوسیالیزم در آلمان پیش رفته دلایل بسیار بیشتری خواهد داشت. فردا رهبران حزب کمونیست آلمان به طرح این نظریه نیز خواهند پرداخت و اجازه ی این کار را برنامه ی پیشنهادی به آن ها داده است. پس فردا نوبت به حزب فرانسه خواهد رسید. و بدین سان از هم پاشیده بین الملل کمونیست در جهت سوسیال پاتریوتیزم- آغاز خواهد شد. اگر حزب کمونیست در یک کشور سرمایه داری پیش رفته از این موضع حرکت کند که کشورش پیش شرط "لازم و کافی" برای مستقلاً ساختن یک "جامعه ی سوسیالیستی کامل" را در اختیار دارد، در این صورت تفاوت چندانی بین این حزب و سوسیال-دموکراسی انقلابی وجود نخواهد داشت. سوسیال-دموکراسی انقلابی هم با نوسک آغاز نشد، بلکه در ۴ اوت ۱۹۱۴ در رویارویی با همین مسأله سقوط کرد.

در این سخن که وجود ا. ج. ش. س. پادزهری است علیه سوسیال پاتریوتیزم - چه در رابطه با جمهوری کارگری، پاتریوتیزم وظیفه ای انقلابی است - به رهیافتی تنگ نظری ملی ای نهفته که در کالبد کاربرد یک جانبه آرمانی صحیح بیان می گردد. آن ها چنین می گویند و تنها ا. ج. ش. س. را در نظر دارند، چشم های خود را به روی تمامی کارگران جهان بسته اند. راهبری طبقه ی کارگر برای پذیرفتن موضع شکست طلبی در رابطه با دولت های سرمایه داری، تنها از راه سمت گیری بین المللی پیرامون این مسأله محوری برنامه، و از راه مردود شناختن بی چون و چرای مواضع ناروای سوسیال پاتریوتیک که هنوز نقاب به چهره دارند اما در عین حال کوشش می کنند آشیانه ای نگره ای برای خود در برنامه ی بین الملل لنین بسازند - امکان پذیر است.

هنوز هم برای بازگشت به راه مارکس و لنین دیر نشده است. این بازگشت تنها دروازه ممکن به سوی پیشرفت را به روی ما می گشاید. ما این انتقاد از برنامه ی پیشنهادی را به کنگره ی ششم بین الملل ارائه می کنیم تا تحقق این بازگشت را - که تنها راه نجات است - امکان پذیر سازیم.

مترجم : هوشنگ سپهر (م. آگاه)